

مَجْمُوعَةُ قَوَائِنِ صَرْفٍ

زَرَادِي

عَلَامَةُ فَخْرِ الدِّينِ زَرَادِي

مَجْمُوعَةُ قَوَائِدِ صَرَفٍ

زَرَادِي

عَلَّامَةُ فَخْرِ الدِّينِ زَرَادِي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ
وَالْأَلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ بِدَالٍ أَسْعَدَكَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الدَّارَيْنِ كَهَيْئَةِ أَفْعَالٍ مُتَصَرِّفَةٍ وَ
أَسْمَاءٍ مُتَمَكِّنَةٍ بِرُجْهَارٍ نَوْعٍ اسْتَصَحَّ وَهَمْوزٍ وَمَعْتَلٍ وَمَضَاعِفٍ أَمَّا صَحْحُ آلٍ بَاشِدٌ كَهَيْئَةِ
حَرْفٍ أَصْلِيٍّ أَوْ هَمْزَةٍ وَحَرْفٍ عَلْتٍ نَبَاشِدٍ وَعَيْنٍ وَلامٍ أَوْ أَزِيكِ جَنْسٍ نَبَاشِدٍ چَوَلٍ قَتَلٍ
وَضَرْبٍ وَهَمْوزِ آلٍ بَاشِدٍ كَهَيْئَةِ حَرْفٍ أَصْلِيٍّ أَوْ هَمْزَةٍ بُوْدِ چَوَلٍ أَمْرٍ وَسَالٍ وَقَرَعٍ وَمَعْتَلٍ أَلَسْتُ
الضرب زدن ۱۲
الامر فرمودن ۱۲
السؤال خواستن ۱۲
القرارة والقراءة القرآن خواندن ۱۲
القتل کشتن ۱۲
که یک حرف اصلی او حرف علت باشد چَوَلٍ وَعَدَ وَقَالَ وَرَحَى وَحُرُوفٌ عَلْتٌ سَهْ اسْتُ
وَأَوْدَ الْفَ وَيَا كَهْ مَجْمُوعَةٌ وَيَ وَيَ بَاشِدٌ وَالْفَ هِمِيشَه سَاكِنٌ بَاشِدٌ لَ ضَغْطَه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ایاک نعبد و ایاک نستعین وصل وسلم علی سیدنا حبیبک محمد و آلہ اجمعین بدال کہ وجه تسمیہ این کتاب بزرگداشتی است کہ معنی زرد زره یافتن است و مصنف شاید کہ زرد یعنی زره بافنده بوده باشد پس کتاب را بیت نیست منسوب با و کہ دند و اللہ اعلم بالصواب ۱۲ البوداؤد عبد اللہ بن احمد بخانی غفرلہ لہ اللہ علم است برائے ذات کہ مستجمع جمیع صفات کمالیہ است اصلش الہ بود بعد حذف ہمزہ اش الف و لام در آوردند اللہ شد ۱۲ رب یا مصداق است (و وصف بآل مبالغہ است) یا صفت مشبہ یا اسم فاعل اصلش را ب بود الف برائے تخفیف حذف شد ۱۲ عالمین جمع عالم است و آل برہمہ آنکہ سوا ذات باری تعالی است اطلاق کردہ شود لیکن بر جنس چَوَلٍ عالم انس و عالم جن و نہ گویند عالم زید و وجہ تسمیہ آنست کہ فاعل در کلام عرب بمعنی چیزیکہ بآل کردہ شود و بیاید چنانکہ خاتم را خاتم ازیں وجہ گویند کہ بآل ختم کردہ شود پس عالم را عالم ازاں گفتہ کہ بآل وجود صالح تعالی دانستہ شود و بعضی گفتہ کہ در اصل علم بود و الف برائے اشباع افزودہ شدہ است ۱۲ عبد اللہ غفرلہ ۱۲ عاقبتہ پایان کار و بر فرزند نیز اطلاق شدہ چنانکہ گویند لیس لہ عاقبتہ یعنی نیست برائے او اولاد و در قول عرب عقب الرجل مکان ایہ عاقبتہ اسم است بمعنی مصدر چَوَلٍ در آیہ کریمہ لیس لوقتہا کاذبہ و مراد در اینجا عاقبت طاعات و عادات است ۱۲ نبی آخرت بامد پرہیزکاران را ۱۲ متقی در شرع آن را گویند کہ نگاہ دارد نفس خود را از مضرات اخروی ۱۲ صلوٰۃ و قیام نیست کردہ شود بطرف اللہ تعالی رحمت کاملہ مراد باشد و اگر منسوب بطرف مؤمنین باشد دعا و اگر بملائکہ مراد استغفار و اگر بوحوش و طیور مراد تسبیح و تہلیل و در اینجا محتمل ہر سہ است بغیر اخیر و جملہ بر ہر تقدیر دعائیہ است ۱۲ رسول آنکہ فرستادہ شدہ بسوئے خلق برائے تبلیغ احکام بہ کتاب و شریعت جدیدہ ۱۲ عبد اللہ نام نہادہ شدہ آنحضرت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم بہ محمد بسبب کثرت محمد خویش ۱۲ ابو عبد اللہ آل کل اتباع آنست یا خصوصاً اہل بیت و ذریت آل ۱۲ آل در اصل اہل بود نزد سببیہ بدلیل اہل زیر کہ تصغیر لفظ راجع باصلش میناید پس ہا را خلاف قیاس ہمزہ بدل کردند چَوَلٍ در ماء و ہمزہ را بالف بقانون آمن این مذہب بصریای است اما نزد کوفیای اصلش اول بود بدلیل اوایل و اوال الف گشت کسانی گفتہ من از اعرابی فصیح آل و اوایل و اہیل شنیدہ ام و ہمچنین از اصمعی منقول گشتہ داین قول اقرب و موافق بقیاس است و اہیل میتواند کہ اہل باشد و لازم نیست کہ تصغیر آن قرار دہند و خلاف قیاس بدول ضرورت اختیار کنندہ ۱۲ اصحاب جمع صاحب یا صاحب بسکون جایا کسر آل آنکہ صحبت نبی صلی اللہ علیہ آلہ وسلم در اسلام یافت و مردور اسلام ۱۲ عبد اللہ افعال متصرفہ عبارت از افایکہ بسوئے ہر سہ اقسام فعل کہ ماضی و مضارع و امر اند تصرف باشد پس بقید متصرفہ غیر متصرفہ چَوَلٍ عسی و کرب کہ مضارع و امر نمیدارند و یدع و یند کہ ماضی آنہا مسموع نیست خارج شد ۱۲ تقسیم مصنف بسوئی چہار بنائے بر آنست کہ مثال واجوف ناقص و یقف اقسام مقل اند پس آل را قسم چہارم قرار داد کہ در آل داخل اند ۱۲ ع و ہمزہ و زید و نحو یال آنکہ آخرش حرف علت نباشد و دانی صحیح نیست بہ نزد نحو یال مالا یكون آخرہ حرف علہ ۱۲ حرف علت ازاں گویند کہ در بسیاری مواضع بر یک حال باقی نمی ماند بلکہ متغیر لقلب و اسکان و حذف و غیرہ میشود و وجہ تسمیہ دیگر مشہور است یعنی ہ حرف علت نام کردند و اوال الف یائے را بہر کردار دسے رسد لاچار گوید وائے را ۱۲

چون ما و لا و هر چه متحرک باشد بصورت الف یا ساکن منضغطه باشد آنرا همزه گویند چون رَأْسٌ و بُؤْسٌ و ما قبل
 الف همیشه مفتوح باشد اگر حرکت ما قبل الف مخالف گردد آں الف را بدل کنند بحرفیکه موافق حرکت ما قبل
 اوست چون قُوتِلَ و بُؤِیَعِ و اسْتَبَقِی و مضاعف آں باشد که یک حرف اصلی او مکرر بود نحو قَدْ و سَبَّ و حَبَّ
 صرف صحیح اینجا فرو گذاشته شد برای آن که در میانه آن مقدم افتاده است
 گردان ۱۲

صرف المهور

اما صرف هموز با صرف صحیح برابر باشد مگر در چند جا که ذکر کرده شود قانون ۱ هر همزه که ساکن باشد ما قبل او
 مفتوح را و ابود که او را بالف بدل کنند چون یَا مَنُ قانون ۲ هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح و ما قبل او مضموم یا
 واوده باشد را و ابود که او را بوا بدل کنند چون یُومِنُ و مَقْرُوءٌ و یُؤْخِذُ قانون ۳ هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح
 و ما قبل او مکسوی یا یاء مد زائده را و ابود که او را بیابدل کنند چون مِیْمَنُ مِیْسِرَ خَطِیَّةٌ قانون ۴ هر همزه که ساکن
 باشد و ما قبل او همزه دیگر متحرک باشد همزه ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علت که موافق حرکت
 همزه ما قبل است چنانچه اَمَنٌ و اَوْجَرٌ و اَلِیْسَ قانون ۵ هر همزه که متحرک

۱ این فرق دیگر است میان همزه و الف ۱۲ الف قید یک حرف بر آن اخراج تکرار دو حرف نیست تا مضاعف باقی و لفظیته خارج شود ۱۲ آن میزان تر از دو نام برجه که منسوب به همزه
 است و مراد اینجا رساله مشهوره است که از مولفات مصنف ۱۲ آن یعنی صرف هموز این رد که هموز است با صرف صحیح مساوی است اما صرف هموز از بیخت که مضاعف باشد چون اَن یا مَبَقِل
 باشد چون جاء با صرف صحیح برابر نیست ۱۲ آن هم قانون در لغت بمعنی مسطر کتاب است و در اصطلاح امری کلی که منطبق بر جزئیات است ۱۲ خواه در یک کلمه باشد چون مثال مذکور خواه
 در دو کلمه چون الی الهدی اثنا که در اصل اتنا بود همزه بدل بیاید چون هدی را بدو اتصال کرده اند همزه ادلی که همزه وصل است افتاد و همزه که بیابدل شد بود خود کرد التقای ساکنین شد
 میان الف هدی و همزه عانده اول را حذف کردند الی الهدی اثنا شد در دو اثبات همزه و ابوال بالف جا تر است ۱۲ لغزک ۱۲ جایتکه ابوال همزه و ادغام آن معارض نشود پس دارد
 میشود اعتراض بچونام و در جایتکه ابوال و اعلال معارض نشود زیرا که اعلال در آن سازنده ابوال ۱۲ بدانکه مصنف دو قید ترک کرده است اعتماد بر آنکه بیاید یک آنکه ما قبل
 همزه ساکن همزه دیگر نباشد که در بی صورت ابوال ساکنه بالف واجب باشد - دوم آنکه فتحه ما قبل حاصل از نقل حرکت همزه نباشد چنانچه در مرأة که وقت تخفیف حرکت همزه نقل ما قبل
 کنند همزه ساکن گردد و ما قبل او مفتوح لیکن این همزه را بدل بالف نکنند مگر شاذ چنانچه بیاید انشاء الله ۱۲ محشی ۹ قول مفتوح و اگر مضموم باشد چون رؤس آنرا به هیچ چیز بدل نکنند بلکه
 طریق تخفیفش بین است و اگر مکسور باشد چون سَلِ نیز نزدیک هموز میخیزد است اما تخفیفش ابوال او بود و داشته قول ما قبل او مضموم و اگر مکسور باشد مکش بیاید و اگر مفتوح باشد
 چون سال طریق تخفیفش بین است ۱۲ ع ۱۲ مده آں است که حرف علت ساکن باشد و حرکت ما قبلش موافق او باشد ۱۲ الله قول را و ابوال صادق نی آید در صورت رالبه که
 همزه ساکن باشد و ما قبل او و ادیده زائده و درین باب بحث طویل است در لغزک باید دید ۱۲ محشی ۱۲ آمن یا مضارع متکلم است از امن یا من الفعل التفضیل ازال یا ماضی معلوم
 از ایمان یا امر است ازال و بهر تقدیر لغزش بدل از همزه ساکنه است و در قارج این مثال اسم فاعل از امن نیز تواند شد ۱۲ محشی ۱۳ او جر ماضی مجهول است از ایجار یا مواجره
 (معنی بکریه دادن) یا مضارع متکلم معلوم یا مجهول از ایجار و در اختیار این مثال رواست بر این حاجب که در شافیه عوی کرده که آجر فاعل است نه افعیل و اهل تحقیق این کلام
 (باقی صفحه ۴ پر)

باشد و ما قبل او حرف صحیح ساکن را بود که حرکت همزه نقل کرده بما قبل دهند همزه را حذف کنند چوں یسئل وقت فله و لزوم
 این اعلال در باب پیری شاذ است قانون ما هر جا که دو همزه متحرک در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان مکسور بود دوم
 را بیابدل کنند چوں ائیمه و جاء علی احل لقولین والادوم را بود بدل کنند چوں اودم اودیم الا ان الاعل
 جائز فی نحو ائیمه و لازم فی غیره و اما اعلال کل و خذ لزوما و اعلال مر جواز شاذ است -

صرف المعتل

بدانکه معتل بر دو نوعست معتل بکسوف و معتل بدو حرف اما معتل بکسوف بر سه نوعست معتل فاو آنرا مثال نیز گویند و معتل
 العین و آنرا اجوف و ذو ثلثه نیز گویند و معتل اللام و آنرا ناقص و ذو اربعه نیز گویند و معتل

البقیه حاشیه را از هفوات شیخ شمره اند و مدعا و هر سه دلائل آنرا که تفصیل آن در شرح شافیه است فاسد ثابت کرده اند ۱۲ لغزک بتغیر (حاشیه صفحه ۱۲) له قوله لزوم الخ یعنی
 نفس این اعلال شاذ نیست بلکه جواز آن مقتضای قیاس است و لزوم و وجوب آن (که برائے کثرت استعمال است) مخالف قیاس است و درین عبارت از دو وجه مناقشه مع جواب
 در لغزک آورده از آنجا باید دید ۱۲ عبد الله له شد و ذانک یافته شدن و در اصطلاح مخالف قیاس ۱۲ له احتراز است از دو همزه که یکی آنها ساکن باشد که حکم او مخالف حکم مذکور
 است چنانکه گذشت ۱۲ له بدانکه ائمه جمع امام است یعنی پیشوا در اصل اعتمه بود حرکت میم اولی بما قبل داده در میم ثانی ادغام کردند و همزه ثانیه را بیابدل کردند ائمه شد و یا را با الف
 بدل نکردند زیرا که با اسم فاعل ام یا م مشبیه میگردد و اگر همزه ائمه را با الف بدل کردند نه بیام نیز بیک اشتباه بیامی و تفصیل در مطولات است ۱۲ ابو داود و غفر له هاء جاء در اصل جائی
 (بتقدیم یاء) بود نزد سبویه یاء را همزه بدل کردند پس دو همزه جمع شدند یکی از ایشان مکسور بود ثانیه را بیاء بدل کردند بعد یا با اعلال قاض افتاد جاء شد بر وزن فاء و نزد خلیل
 قلب مکانی کرده همزه را بجای یاء و یاء را بجای همزه بردند بعد اعلال قاض کردند جاء شد بر وزن فال و مراد از دو قول همین قول سبویه و قول خلیل است و تفصیل این در
 بحث اجوف یائی بیاید ان شاء الله تعالی ۱۲ ابو داود و عبد الله غفر له هاء بر یکی از دو قول آن قول سبویه است ۱۲ له قوله والا الخ یعنی و اگر یکی از ایشان مکسور نباشد دوم را بود
 بدل کنند بدانکه این حکم منقوض است به اکرم که در اصل اکرم بود به اراخذ و امثال اینها لیکن علامه جابر بر دی حکم کشید و ذانها داده ۱۲ عبد الله و اویدم و اویدم در اصل اء اء اء و اویدم
 بود اول جمع آدم و دوم تصغیر است بدانکه در لفظ آدم اختلاف است بعضی گفته در اصل اء اء بود بر وزن افعول نه فاعل (زیرا که اگر فاعل بودی منصرف بودی) چنانکه علامه
 زنجیری در مفصل تصریح کرده نیز در کشاف گفته که اشتقاق آنها آدم را از ادمه از ادم الارض مثل اشتقاق آنها است یعقوب را از عقب پس بر این مذهب لفظ آدم عربی
 باشد مگر این مخالف است با آنچه در کتب تاریخ آمده که در لغت عربی در زمان حضرت اسمعیل بهم رسیده و بعضی گفته آدم بر وزن فاعل است همچو آنرا و لفظ عجمی است و الف او بدل از
 همزه نیست پس برین قول و او اء اء و اویدم بدل از همزه نیست بلکه از الف چوں در جمیع خاتم خاتم و تصغیر آن خاتم و آدم که اسم ابو البشر است در اصل افعول صفت بود لیکن بعد
 از گزیدن او علم برای شخص معین جمش بر این وزن آورده ایم و تفصیل در مطولات است ۱۲ عبد الله له مگر آنکه اعلال رواست در مثل ائمه و لازم است در غیر آن له
 یعنی مقتضای قیاس آن بود که اوکل و اوخذ و او مرفقتی لیکن همزه را بود (برائے کثرت استعمال) بدل کردند و حذف کردند برائے تخفیف اتم و این شد و لازم است
 دکل و خذ که موافق قیاس گاهی مستقل نمی شود و جائز است در مر که او میر نیز خوانند ۱۲ عبد الله بدانکه مصنف تعریف معتل چنین کرده است که یک حرف اصلی او حرف
 علت باشد و این صادق نمی آید بر معتل بدو حرف و صدق مقسم بر اقسام ضروری است پس بدانکه لفظ یک برای نفی زائد نیست بلکه برائے تعیین اقل مراتب است چوں قول
 آنها مقرر با حد لازمه الثلاثه حال آنکه مضارع مقرر به حال و استقبال هر دو باشد و در اکثر نسخ لفظ یک مذکور نیست ۱۲ ان له کسومیم یعنی مانند چونکه گردان آن مانند صحیح باشد
 لهذا مثال گویند ۱۲ له مشتق از جوف بالتحریک بمعنی اندرون کاواک شدن و اجوف چیزے را گویند که در کاواک باشد چوں در اجوف اصطلاحی که عین کلمه مخدوف باشد ازین
 وجه او را اجوف گویند و کاواک بکاف عربی و قبل بکاف فارسی اندرون خالی شدن ۱۲ له زیرا که ماضی واحد متکلم آن با وجود حرف علت بر چهار حرف نمی آید اگر چه در مثال نیز چنین است
 لیکن در وجه تسمیه قیاس شرط نیست ۱۲ ان عه زیرا که در ماضی واحد متکلم عین کلمه حذف شده صاحب سه حرف اند چوں که سلف شروع گردان از صیغه متکلم کردند اعتبار را و شد ۱۲ ع -

بدو حرف دو قسم است یکی آنکه دو حرف علت در یک جا بهم آیند چنانچه یَوْمٌ وَحِیٌّ واور الفیف مقرون گویند دوم آنکه متفرق باشند چوں دَقِیٌّ وَحِیٌّ واور الفیف مفروق گویند اما اجتماع سه حرف اصلی در یک کلمه چوں یَبِیتُ یَاءٌ وَوُیْتُ وَاوًا قلیل است

صرف مثال واوی وَعَدَ یَعِدُ وَعَدًا وَعِدَةً وَوَعَدَ یُوعِدُ وَعَدًا وَعِدَةً فَذَٰلِكَ مَوْعِدُ الْأَمْرِ وَعَدٌ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا یُعَدُّ صَرف مثال با صرف صحیح برابرست مگر چند جا که ذکر کرده شد قانون علی هر دو یک میان یا مفتوحه و کسره لازمی باشد و حرکت یا مخالف او باشد آنرا بیفکنند چنانچه یَعِدُ که در اصل یُوعِدُ بود و اورا بیفکنند ند یَعِدُ شد و در یُوجَلُ و او نیفتاد زیرا که و او میان یا و کسره لازمی نیست اما یَهْبُ که در اصل یُوهِبُ بوده است و او بیفتاد یَهْبُ شد بعد عین فعل را از کسره نقل کرده بفتح بردند برای رعایت حرف حلق یَهْبُ شد و در یَعِدُ بر اصل گذاشتند تا دلالت کند بر اصل باب و اما یدر محمولست بر یدر و در یوجب و او نیفتاد زیرا که حرکت یا موافق و اوست و چوں و او

۱۱ میان رفت نه آهسته نه شتاب ۱۲ عبده وجه تقدیم صرف مثال اینست که یک عطف مقدم است بر اثین و فاء بر لام و عین ۱۲ لغزک تفسیر سه قول لازمی الح ایں قید در بعض نسخ است و ازین مثل مالک یوم الدین خارج شد که کسره میم گاهی مرتفع شود چوں در پایان یوم الدین ۱۲ که جواب سوال مقدار است تقریرش آنکه برای حذف و او توسط میان یا و کسره شرط کرده اند و در یهب و یقع و امثال آنها با وجود فقدان کسره حذف و او کردند تقریر جواب آنکه کسره عام است از آنکه ظاهر باشد چوں یعید یا مقدر چوں یهب و غیره ۱۲ که جواب سوال مقدر عین را با وجود نقل حرف حلق چرا مفتوح نه کردند ۱۲.

۱۳ بدانکه هر فعل مضارع از مثال که حلقی العین او اللام باشد و فاتی کلمه او محذوف شده باشد البتة مکسور العین خواهد بود الا آنکه در چند جا برائے ملاحظه نقل حرف حلق مفتوح العین ساخته اند چوں یصنع و یدع و یهب و یرخی را بر اصل خود گذاشته اند چوں یعد و یارد و یلظ و غیره تا دلالت بر اصل باب کند ۱۲ عبد الله.

۱۴ جواب سوال مقدار است تقریرش آنکه در یدر حرف حلق بجای عین و لام نیست فتح چرا دادند جواب داد که محمول است بر یدع از جهت مشارکت در معنی و گذاشتن ماضی ۱۲ ع.

۱۵ چنانکه یکریم و تکریم و نکریم را در حذف همزه محمول بر اکرم کرده اند اختلاف حکم باب لازم نیاید ۱۲.

از یعلی بیفتاد از تعید و اعلی و نعل نیز بنیتاً حکم باب مختلف نه شود قانون ۱ هر واو که بجای فاکلمه در مصدر بروزن
 فعل افتد و در مستقبل او تعلیل شده باشد و باشد که آل و اور حذف کند و عوض او تاد را آخر در آرد چوں عک و سعه و اما
 نحو وجهه قلیل است قانون ۲ هر واوی که ساکن مظهر باشد و ماقبل او مکس و آل و اور بیابدل کند چنانچه میعاد
 و میزان و در اجلا و سلامت ماند زیرا که مدغم است مظهر نیست قانون ۳ هر یاء که ساکن باشد و ماقبل
 او مضموم آل یا ر یا و او بدل کند چنانچه ایقن یوقن ایقانا فو موقن الامر منه ایقن و الهی عنه لا یوقن قانون
 ۴ هر واوی مضموم که بجای فاکلمه باشد و بعد و او ی دیگر متحرک نباشد و او بد که آل را بهمه بدل کند چوں اوقت
 و وقت و اوری و ووری اما در مکس و چنانچه و ساد و اختلاف است بعضی گفته اند و باشد و بعضی گفته اند و نیست
 اما در مفتوح و وانیست بالاتفاق و اما اهل و انا و شاذ است و اما اگر دو متحرک در یک کلمه بهم آیند واجب است
 که و او اول را بهمه بدل کند اگر چه مفتوح بود چنانچه اواصل که جمع تکسیر و اصله است و او یعلی که تصغیر

له هر چند علت موجود نبود که حذف بین الیاء و الکر واقع نشده اما از جهت حمل کردن بر یعلی و اخوات او ۱۲ احتراز است از غیر مصدر چه اسم مصدر و چه غیر آن ۱۳ یعنی فعل مستقبل که
 ماخوذ است از و و مستقبل بفتح با و مشهور شده لیکن بعضی گفته که صحیح کسر است و فتح غلط العام است ۱۴ بدانکه فعل فرع اسم است لفظاً و معنی سبب حصول آل از مصدر به تغییر حرکات
 آل پس مصدر بمنزله ماده است و فعل و دیگر مشتقات اسم فاعل و غیره بمنزله مرکب از ماده و صورت و عادت عرب تخفیف فروع جاری است چنانچه غیر منصرف که فرع منصرف
 است تخفیف بخذف تنوین و کسر کنند و در اسم عجمی که فرع عربی است بطرق مختلفه تخفیف می کنند و می گویند بنوعی فاعلی فاعلی کما شئت ۱۵ لغزک مختصراً ۱۶ بدانکه چوں
 و اور حذف کردند اکثر علما بر آنند که کسر او را نقل کرده بما بعد و او ند تا ابتدا بساکن نشود و اعلال فرع بر اعلال اصل نیفزاید زیرا که در اصل که فعل باشد حذف و او ساکنه شده و در
 مصدری که فرع است اگر بے نقل حرکت او را حذف میکردند لازم می آید حذف داد و حرکت او و شیخ محقق میفرماید که نقل حرکت باید نباید کرد بلکه و او را مع حرکت حذف باید
 کرد پس مین کلمه را کسر باید داد زیرا که در اصل در تحریک ساکن کسر است تا موافق شود عین مصدر عین مضارع را ۱۷ زیرا که هر حرفیکه در مصدر بغیر التقای ساکنین ساقط شود تالی تانیث
 بعوضش می آرد ۱۸ اگر مراد مصنف آنست که بغیر حذف و او تالی عوض آورده اند پس سهواً است زیرا که اجتماع عوض و عوض عنه لازم نمی آید میتوان که تالی عوض نباشد بلکه
 وجهه از اصل وضع برین وزن آمده باشد چوں ولده که جمع والد است و فتنه و نشده و غیره و اگر مقصودش آنست که با وجود شرائط اعلال نکرده اند نیز مسلم نیست که جهت مصدر باشد
 بلکه اسم جہتی است که توجیه کرده شود با و اگر تسلیم کرده شود مصدیت او لازم نیاید که بروزن فعل باشد بلکه بروزن فعله در مستقبل و نیز تعلیل نشده است و در بعض نسخ جهت لغیر و او
 پیاده و او جہتی دارد باعتبار آنکه با وجود انتهای شرط مصدیت در و اعلال کرده اند ۱۹ لغزک بتغییر ۲۰ بدانکه چوں ماقبل یاء ساکنه مضموم باشد بیکه از دو طریق تخفیف کنند یکے آنکه
 مصنف آورده و ابدال صمه بکسر چوں ضیزی بود و بیض و بیضان که جمع بیض اند پس اگر مصنف بر آن اخراج کلماتی که تخفیف آنها باین طریق است قیود ذکر
 کردی بهتر بودی ۱۲ ع .

۹ اصلی باشد یا زائده بدل باشد یا غیر مبدل ۱۲ .

ناله قول در یک الح احتراز است از مثل و در ۱۳ و و جدک ضالاً زیرا که و او اول ایشان از یک کلمه نیست بلکه عاطفه است ۱۴ .

۱۵ او یعلی در اصل و یعلی بود و او ثانیه بدل از الف زیرا که تصغیر و اعلال است قاعداً هر مده زائده که در یک کلمه در دوم جا واقع شود در تصغیر و او یعلی کرد و چون
 ضویرب در ضارب ۱۲ .

[illegible]

د بعده الف تشبیه الف ضمیر حرف ساکن که لازم بود تحقق او و سکون او نباشد و ما قبل او از کلمه او مفتوح باشد و آل
 و او و یا محمول بر او و یا صحیح ضروری نباشد و مصدر بر وزن فعلی و فعلان نباشد و لام کلمه او را تغییر نیت داده باشد آنرا بالف
 بدل کند چنانچه قال و باع و باب و عَصَا و رَحَى و در جیل و لَوِ اسْتَطَعْنَا بِسَلَامَتِ مانده زیرا که حرکت و او و یا
 عارضی است لازمی نیست و در لِقَوْلُکَ یا الف نگشت زیرا که ما قبل او از کلمه او مفتوح نیست و در عَصَوَان و
 رَحِیَان اعلال نکردند زیرا که بعد از ایشان الف تشبیه است و در دَعَاوِیْ عِیَانِ و اخشیا اعلال نکردند زیرا که بعد
 از ایشان الف ضمیر است اما اخشیان محمول است بر اخشیاء المشابهة بینهما و هی و جَوِبُ الْفَتْحِ قَبْلَ مَا
 لِحَقَّهُمَا و در سَوَادٍ و بَيَاضٍ بسلامت ماند زیرا که بعد از ایشان حرف ساکن است که لازم الوقوع است بخلاف
 دَعَتْ و رَمَتْ زیرا که تحقق تا

له قوله الف تشبیه الا قاعدا الفیکه در فعل باشد آنرا الف ضمیر گویند چون الف نضر بان که باختلاف عوامل مختلف نشود بخلاف الف ضاربان و مصدر برائے اخراج مدعیات اگر
 انتقای الف جمع مؤنث سالم نیز اعتبار کردی بهتر بودی و آنکه مراد از تشبیه اعتبار اعداد کند پس الف جمع خالی از بعد می نیست ۱۲ یعنی صحت او مبنی بر ضرورت نباشد ۱۳ قید
 مصدریت لغو است زیرا که در فعلی و فعلان مطلقا (خواه مصدر باشد یا نه) نگنند ۱۲ بعد که قوله بدل کنند الخ زیرا که هر واحد از او و یا بر مقدار است بدو حرکت و چون ضم کنیم باین دو
 حرکت حرکت و او و یا را و حرکت ما قبل رالین در تقدیر اجتماع چهار حرکت میشود و اجتماع چهار حرکت در کلام عرب متکرر است و درین نظر است زیرا که در صورت ابدال این
 هر دو و او و یا بالف نیز توالی حرکات است جواب میگویم الف خفیف است بنسبت این هر دو در و و توالی حرکات نیست زیرا که الف ساکن است و در وی نیز نظر
 است زیرا که مستفاد از کلام و یغیر این میشود که توالی چهار حرکات است زیرا که الف مشابه دو حرکت است و ما قبل و ما بعد او هر دو متحرک اند جواب گویم که حرکت
 آخر را اعتبار نکردیم اند زیرا که حرکت بنائی است ۱۲ هـ قوله عصا و رَحَى در اصل عصو و رَحَى بوده اند سوال حرکت عصا و رَحَى عارضی است زیرا که اعرابی است
 جواب اگر چه نوع حرکت عارضی است لیکن جنس اولازی است زیرا که ناچار است در هر معرب ب حرکت از حرکتی رفع یا نصب یا جر اگر چه خصوص حرکت لازم نیست
 سوالی چرا در عصا الف را بصورت خود نوشته اند و در رَحَى بصورت یا جواب هر الفیکه در چهارم جا فضاء واقع شود در اسم و فعل بصورت یاء نویسد چون جله
 و خشته مگر آنچه پیش از الف یا باشد پس در آل وقت بصورت خودش نویسد چون اخیار و صدیا مگر الف یحیی دریا در حالتیکه علم باشد ۱۲ الف اگر بدل از و او
 باشد بصورت خود و اگر از یاء بصورت یا ننگارند ۱۲ هـ در بعض قراءات لَوِ اسْتَطَعْنَا بضم و او آمده است برائے مشابهت یاء و اشترک الضلالة ۱۲ که در حرکت عارضی حکم
 سکون دارد ۱۲ هـ یدعیان بسکون و ال یا بشد ید و ال مفتوحه از ادعا یعنی دعوی کردن و آرزو نمودن و اعتراف کردن ۱۲ ان ۱۲ من الخیثه بمعنی تریدن از باب علم ۱۲ هـ قوله محمول است الخ مخفی
 نماز که مصححان این عذر نیست زیرا که حرکت او عارضی است بدلیل آنکه در مایاتی برائے اعاده و او قولن با آنکه محمول است بر قول او اگر لازمی بود برائے اعاده و او احتیاج با عذر اجل نمازی
 جواب فرق است میان قولن و اخشین با آنکه لام قولن مستحق بود برائے وقف که بسبب نون ثقیله مفتوح شده است پس حرکتش عارضی باشد لصدق تعریفها علیها و یا اخشین مستحق حد
 بود از جهت وقف برائے نون تاکید اعاده کرده متحرک ساخته اند پس حرکت او عارضی نباشد بناء علی تفسیر المصنف لکه العارضیه کما ذکرنا و یحیی اگر چه صحیح مذہب آنست که لام قولن مستحق سکون
 است و نه یاء اخشین مستحق حذف چنانچه شیخ رضی فرموده است الفعل مع نون التکید لیس مجزوا و لا متوقفا ۱۲ ان ۱۲ هـ برائے مشابهت میان آل هر دو و آل لازم شدن فتح پیش آل چیز که یوست با آنها ۱۲
 ۱۲ هـ آنکه لاحق شده (پسوسته) یا اخشیا الف ضمیر است و آنکه اخشین پیوسته نون ثقیله یا خفیفه است واجب است که ما قبل الف ضمیر نون تاکید در مصدر مفتوح باشد و در قولن مصحفاً شامح است
 زیرا که هیچ چیزی باخشین و اخشیا لاحق نشده بلکه اخشین لیکن میگویند المقصود بالحقه الف مقصوره ۱۲ بعد ۱۲ هـ یعنی لازم است وقوع آل بوصف سکون پس وارد نشد آخر آن که تحقق آل لازم است نه
 سکون آل ۱۲ هـ زیرا که وضع نائے تائید بر زوال است و نیز سکون آل لازم نیست بدلیل دعت القوم پس مالمع اعلال نشد ۱۲ هـ لِقَوْلِکَ بفتح لام مکه نون ثقیله چنانکه گوئی و الله
 لبقولن زید و احتمال دارد که صیغه مؤنث باشد از باب تفعیل تقویل سخن بر کسی بستان ۱۲

لازمی نیست فصل او جائزست و در عَوْر و حَوْر و عَيْن و اجْتَوْر اعلال نکردن زیرانچه محمول اند بر اَعْوَر و
 اَحْوَر و اِعْيَن و تَجَاوَر لا تَحَادِ الْمَعْنَى و در حَيَوَان و مَوْتَان بسلامت ماند زیرا که مصدر بر وزن فعلان است
 و در حَيَل بسلامت ماند زیرا که مصدر بر وزن فعلی است و در قَوَى و طَوَى بسلامت ماند زیرا که لام کلمه او را
 اعلال شده است اما تصحیح قَوَى و حَوْنَه شاذست چنانچه اعلال طائی لزوما و یا جَلْ جواز شاذست قُلْن
 که در اصل قَوْلْن بوده است نقل کرده از قَوْلْن به قَوْلْن آوردند و او حرف علت ضعیف بود و حرکت ضمه بر او قوی شود
 داشتند و بما قبل دادند و او را بیفکنند قُلْن شد سوال چرا نقل کرده از قَوْلْن به قَوْلْن آوردند جواب زیرانچه
 قیاساً ۱۲ بچنین تاثلنا ۱۳

اے عو کو شدن حور سیاهی چشم آن در غایت سیاهی و سفیدی آن در غایت سفید بودن عین فراخ چشم شدن اجتناب از سیاهی یکدیگر شدن ۱۲ ع ۱۳ سوال چرا تعلیل نکرده شد درین
 کلمات که محمول علیہ اند جواب در تجا و ر بسبب قوع الف پیش و او و در عو و ر برائے اینکه اگر اعلال کرده شود همزه حذف شده (بسبب غناء از ال) عار مانده ملتبس شود بحالت
 ماضی مفاعله از مضاعف و همچنین در احو و عین سوال مجرد اصل و مزید فرع است محل اصل بر فرع و انیست جواب در اینجا رواست زیرا که افعلال و افیلال در الوان و عیوب
 اصل دیگر ابواب اند ۱۲ بود او و غفرله ۱۳ اعلال نکرده شد در حیوان تا دلالت کند حرکت لفظ بر معنی که در آن حرکت است موانع محمول بر او است زیرا که ضد آلتست ۱۲ ع ۱۳ ضد
 حیوان و نیز در دلست که چون در آدنی پیدا شود فوراً امیر ۱۲ شد کنز اللغات و مذهب این هر دو را در غیر مصادر ذکر کرده لیکن در تفسیر مدارک گفته که حیوان مصدر است مگر آنکه مشترک
 باشد و الله علم ۱۲ ع ۱۳ بدانکه نزد مبرد در فعلان و مثل آن تعلیل نکردن بلکه صحیح داشتن شاذ است زیرا که الف و ون مانع نیست زیرا که در دوران داران گویند پس برای مذهب حیوان به
 تصحیح شاذ باشد و اخفش بچنین تصحیح فعلی را نیز شاذ گفته زیرا که علامت تانیث را که الف مقصوره است مانع اعلال ندانسته مگر حق آلتست که تصحیح فعلان و فعلی قیاسی است زیرا که
 زیادتی الف و ون و الف مقصوره خاصه اسم است پس کلمه بسبب آن زیادتی خارج میشود از اوزان فعلی این قول سیویه است لیکن این مخالف است به آنچه در شافیه است که داود
 یار چون متحرک باشد و ما قبل آنها مفتوح یا در حکم مفتوح باشد بالف بدل کرده شوند خواه در اسم باشند خواه در فعل و مصنف نیز این قانون را مخصوص به فعل نساخته بدلیل قولش که
 باع و باب و ناب است ۱۲ ع ۱۳ یعنی با وجود بودن قانون شرائط او را بالف بدل نکردن شاذ است ۱۲ ع ۱۳ جواب سوال مقدّم است تقریرش آنکه یا و او ساکنه بالف بدل
 نمی شوند پس یای در طای و او در یا جل چرا بدل شده اند تقریر جواب آنکه اعلال که لازم است در طای که بغیر آن مستعمل نیست و جائز است در یا جل که یو جل نیز خوانند (بلکه این
 اکثر و فصیح است) شاذ است و تعلیل طائے بدو طریق است اول آنکه در اصل طئی چون سید بود از هموز اللام یا ئے نسبت پیوست طئی شد پس یا ئے مدغم فیه را که
 عین کلمه است قیاساً حذف کردند و یا ئے ساکن را که مدغم بود برائے تخفیف برخلاف بالف بدل کردند طای شد دوم آنکه در اصل طے بود مثل حیے یا ئے نسبت پیوست
 و یای مدغم فیه که لام کلمه است بخلاف قیاس به همزه بدل شد و یای مدغم بالف بدل شد طای شد و این است که گویند و الطائنه و بدانکه اعلال بهر دو طریق موافق فرموده
 مصنف شاذ است سوال بر طریق اول اگر یا ئے مدغم را حذف و مدغم فیه را قلب کنند حذف خلاف قیاس بود لیکن قلب موافق قیاس باشد زیرا که مدغم فیه متحرک
 است پس ترجیح عکس این چرا است جواب زیرا که شذوذ قلب بسبب کثرت آن در کلام عرب بلکه قیاسی بودن آن در لغت بعضی آسان نماست ۱۲ بود او و
 عبد الله برفانوی ۹ در نقل چهار چیز ضروری است ناقل و منقول و منقول عنه و منقول الیه چونکه درین جا مخفی بودند بیان کنیم قَوْلْن و قَوْلْن در صورت یعنی صیغه
 ممتاز اند و در ماده و جوهر حروف متحد اند پس ناقل واضح است و منقول ماده و منقول عنه صورت اولی که بفتحه و او بود و منقول الیه صورت ثانی که لیضه است و همچنین
 تحقیق کرده بعض محققان در شرح قول آنها العدل خروج الاسم الح ۱۲ لغزک بتغیر خله بد آنکه همزه الثقل همه حروف علت الف اخف آنها اند و در حروف علت
 الف اخت خف و یا میانه و او خفیف است پس قول مصنف ضعیف صفت کاشف است ۱۲ لغزک بتغیر الله اگر این دلیل بجمع مقدمات آن
 تمام شد لازم می آید که در طال که اصلش طو مل بود نیز حرکت نقل کرده بما قبل دادند قائل ۱۲ لغزک بتغیر لیبر.

اگر بر اصل خود بماند و او الف گشته و بیفتاد و دلیل نبوده بر حذف و او و کذا لک بعن که در اصل بعن بوده
 است نقل کرده از بعن به بعن آوردند حرکت یا نقل کرده بماقبل دادند بعد از سلب حرکت بماقبل دو ساکن بهم آمدند
 اول را حذف کردند بعن شد و نقول و او و یا الف گشتند و بیفتادند بماقبل حرف علت در قلن مضموم کردند و در
 بعن مکسوف قانون ۲ هر و او و یا تے که در ماضی ثلاثی مجز الف گردد و بیفتد حرکت بماقبل او را موافق او گردانند اما در
 خفن حرکت و او بماقبل دادند و او را بالف بدل نکردند برخلاف قیاس سوال و او و یا را چرا بیفتند جواب از برای
 آنکه هر جایکه دو ساکن بهم آیند بر غیر حد خود و اول ایشان مده بود نخستین را بیفتند چنانچه قلن و یقلن و لم یقل و
 قل و بع و بعن و یبع و دعت و رمت و بعضی گفته اند اگر دو حرف علت ساکن بهم آیند علی نحو ما
 ذکرنا اول اصلی دوم زائده اصلی را حذف باید کرد زیرا چنانچه زائده علامت ست و

له درین نظر است زیرا که ممکن است که فای کلمه را برائے دلالت ضمه دهند سوال بعد نقل نیز دلیلی نماند زیرا که و او در قلن و بعن یار در بعن بعد نقل نیز متحرک
 ماند پس بقانون قال الف گشته بالتقای ساکنین بیفتند جواب ضمه در قلن منقول الیه و کسره در بعن منقول الیه بسبب عارضی بودن ثقیل نبودند پس ابدال که
 برای ثقل باشد سوال ضمه و کسره عارضی را که ثقیل نیست چرا بماقبل نقل میکنند جواب زیرا که نقل سهل است لازمی بودن حرکت و او و یا در شرط نیست بخلاف
 ابدال ۱۲ بعد ۱۱ این مذهب اهل تحقیق است و تقدیم مصنف اول را برین بسبب شهرت و اختیار اکثر نحاة آنرا است و لفظ او شاید بمعنی بل باشد برائے دو گردانی
 از اول بسوئے ثانی ۱۲ بعد ۱۱ قید باضی برائے اخراج خفن است و قید ثلاثی مجز خرج اثن است و قید الف شدن برائے اخرج لسن است لست لستاما تا آخر است زیرا که یای او بالف بدل نشده
 ۱۲ ن گے این جواب است از سوال مقدر تقریرش آنکه بالیستی که و او را در خفن که در اصل خفن بود الف کرده انداختند و حرکت بماقبل و او را موافق کردند و تا مخالفت
 در قانون مذکور نیامدی بدانکه صاحب لغزک فرموده است که غرض مصنف اگر مخالف قیاس مذکور است فسادش بر ظاهر است زیرا که مخالفت قیاس عبارت از آنست که
 شرائط قیاس موجود باشد و حکم جاری نشود و در خفن شرائط مذکور موجود نیست زیرا چنانچه خود مصنف اعتراف نموده است و اگر مقصود او مخالفت قانون قال است
 پس مسلم است لیکن ذکر این کلام ملائم این مقام نیست مگر برائے ادنی مناسبت و تحقیق این مقام آنست که بر مذهب اهل تحقیق و او خفن بدل بالف کرده انداخته
 اند و بماقبل او برائے دلالت بر نبیت مکسور ساخته اند و این مخالف قیاس نیست زیرا چنانچه قیاس پیش اهل تحقیق نه آنست که مصنف ذکر کرده است بلکه چنین است که هر
 وادی و یای که در عین کلمه ماضی معلوم ثلاثی مجز دانند و الف گردد و بیفتد حرکت فاکلمه موافق حرکت عین کلمه کنند اگر مخالف باشند و اگر حرکت عین موافق باشند
 در وادی مضموم باید ساخت و در یای مکسور و بتقریر دیگر نیز لوال میگفت که تحریک نای ماضی مذکور بحرکت ضمه و کسره یا مبنی بر رعایت متناهیات حرکت عین کلمه
 است اگر یکی ازین دو حرکت در اینجا ضمه و کسره باشد یا بر ملاحظه مناسبت عین کلمه اگر مفتوح باشد ۱۲ ه بنای این سوال مذهب اول است ۱۲ ه التقای ساکنین
 علی حد ۱۲ آنست که هر دو در یک کلمه باشند و اول آنها مده و ثانی مدغم باشد چون ماده که الف مده است و دال اولی مدغم است در دوم و علی غیر حد ۱۲
 خلاف آل است و لفظ این متعسر باشد اگر چه علی مده نیز ثقیل است لیکن ثقل او را از حد نگذشته زیرا که حروف مده مخفف بعض ثقل اند و ثقل این قسم دوم
 از حد گذشته و همین است وجه تسمیه علی مده و علی غیر مده و وضع عربی بر خفت است پس این نوع التقای ساکنین را جای مکرده و جای ناجائز میخوانند پس یکی را حرکت
 داده یا حذف کرده دفع ثقل میکنند ۱۲ محشی غفر له ۱۲ ه مثل آنکه ذکر کردیم یعنی اول آنها مده باشد ۱۲ -

عه بقانون قال و سکون لام عارضی مانع اعلال نیست ۱۲ -

عه بسبب بودن بحث در اجوف شرط عین کلمه بودن و او و یا ترک کرد ۱۲ -

الْعَلَامَةُ لَا تُحذفُ و بعضی گفته اند دوم را حذف باید کرد لِانَّ الزَّائِدَ احق بالتحذف فعلى هذا المحذوف من نحو
وعلامت حذف نکرده شود ۱۲ یعنی خلیل و سیبویه ۱۲

مَقُول و او مفعول و عَلَى الْأَوَّلِ عَيْنُ الْكَلِمَةِ بدل آن که حرکت عارضی در حکم سکون است و حرکت عارضی آن
و او مفعول است ۱۲ و بر مذنب اول عین کلمه ۱۲

بود که حرف متحرک مستحق سکون بوده است و بنا بر ضرورت متحرک کرده باشند و لهذا تقول و قل الحق و بع الثوب
حق امر ثابت در واقع ۱۲

و دَعَا بخلاف لم یقول و ذلك لان الحزم واقع على النون دون اللام و كذلك قولان البناء يتبع اعراب
جاسه ۱۲ بغير اعاده الف محذوف ۱۲

المستقبل اما قولن محو است بر قولن لما تقدّم و در دعوا الله و قل الحق حذف نکردند آخر کلمه را حرکت دادند زیرا که
برای آنکه گذشت ۱۲

اول ایشان مده نبود و سیاتی حکمه انشاء الله تعریقل در اصل قول بود حرکت و اوقاف دادند پس و او
بعد سلب حرکت قاف ۱۲

ساکن ما قبل او مکسور آن و او را باید کرد ندقی شد قانونه ۳ هر او ۳ و یات که مضموم یا مکسور در فعل
قانون اعلال قیل که منقلب از همزه نباشد ۱۲

متصرف و ما يتعلق به متوسط بود یا در حکم توسط و در اصل بسلامت نمانده باشد و ما قبل او مفتوح
یعنی در مقابل عین کلمه باشد ۱۲

۱. زیرا که زائد اولی است بحذف پس برای مذنب محذوفات از مثل مقول ۱۲ م ۲ از اینجا تا قول آن ما تقدم جمله معترضه است و مقصود ازین دفع و هم است تقریر
آنکه حذف و او و یاء و الف در قل و دعوت برائے التقای ساکنین است و در قل الحق و بع الثوب و دعوت که ساکن ثانی متحرک شده است پس حروف علت محذوف
اعاده چر می کند چنانچه در قول و یاء کرده اند جواب داد که این حرکت عارضی است و عارضی در حکم سکون باشد ۱۲ ع ۳ مراد از ضرورت نه آنست که بوجوب تحریک رسانده باشد
و الا مثل قد افلح بری آید زیرا چنانچه ضرورت طبعه بوجوب تحریک دال نیست و حرکتش را عارضی گفته اند ۱۲ ان ۳ یعنی در قول آن جلشانه و قل الحق من ربح من شاء فلیؤمن الایة ۱۲
ع ۵ ه قول بخلاف لم یقول زیرا که و او ی که مفرد (لم یقل) محذوف بود در تثبیه (لم یقول) باز باید زیرا چنانچه حزم بر نون (که اعرابی است عوض از ضمّه مفرد) واقع است نه بر لام زیرا که
مستحق اعراب نیست چرا که جازم از مفرد حرکت اخیر از تثبیه نون را که عوض حرکت مفردی باشد نمی اندازد پس لام مثنی چونکه مستحق سکون نیست حرکت آن در لم یقول عارضی نباشد
ع ۱۲ در این برائے آنست که حزم واقع است بر نون نه بر لام و همچنین است بر قولن زیرا که بناء تابع باشد اعراب مستقبل را ۳ یعنی اگر چه امر مجزوم نیست زیرا که مبنی الاصل است لیکن بناء
آن تابع اعراب مستقبل مجزوم است از حذف حرکت یا لام یا نون در کافیه است که حکم آخر امر مجزوم است سوال بناء و اعراب نقیض یکدیگر اند پس پیروی یکدیگر چگونه می تواند کرد جواب بنا را اینجا
مقابل اعراب نیست بلکه مصداق است از بنی مبنی برائے مفعول معنی بنا کرده شدن ۱۲ عبد الله غفر له ۵ ه قوله اما قولن الخ جواب سوال است تقریرش آنکه حرکت لام عارضی است زیرا چنانچه
مستحق سکون است پس و او محذوف را چنانچه بعد از اعاده بدانکه مصنف را حاجت باین عذر نیست چنانچه در حاشیه ما بر قول آن بخلاف لم یقول شناخته ۱۲ ع ۵ ه قوله ما تقدم الخ یعنی برای
آنکه گذشت از وجه حمل که آن و جوب فتح است پیش آنکه پیوست با آنها و در بعض نسخ كما تقدم واقع شده یعنی حمل کرده شد قولن بر قولن یا نیز آن حمل که گذشت ذکر آن و آن حمل تخشین
است بر لختیا و وجه مشابهت میان هر دو حمل اتحاد جهت حمل است ما قبل موصول بعد کاف مثلیه لفظ حمل مقدار است یعنی مانند حمل آن چیز که گذشت ذکر آن و آن اخشین
است پس بر وجه اول ما عبارتست از وجه حمل و بر ثانی از نفس حمل و بر ثالث از محمول ۱۲ ابو داود و عبد الله بابر خالوی غفر له ۵ ه در کلام آن حل شانه فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله
مخلصین له الدين ۱۲ محشی غفر له ۵ ه و عنقریب بیاید در بحث بمضاف حکم آن انشاء الله ۱۲ ع ۵ ه یعنی در فعلیکه تثبیه و جمع و تذکیر و تانیث او جائز باشد و این تفسیر
درین مقام صحیح است زیرا چنانچه مقصود اینجا اخراج فعل تعجب است و او ازین تفسیر خارج شد یا فعلیکه از چهارده صیغه ماضی و چهارده صیغه مضارع و شش صیغه امر و
شش صیغه نهی آمده باشد پس برین لیس و نعم و عسی از افعال متصرفه نباشد و بجا تصریح کرده اند ۱۲ ان ۳ یعنی در آخر کلمه باشد لیکن چیزی که کالجز باشد
با و پیوسته باشد چو ل ضائر که با آخر ماضی و مضارع در آیند و مثل علامات تثبیه و جمع که آخر اسم را لاحق شوند ۱۲ ع .

نباشد حرکت آل بما قبل دهند چنانچه قیل و بیع و یقول و یغزین و ترمون و مقول و مقیل و در
 آدور و اعین اعلال نکردند زیرا که نه فعل است و نه متعلق فعل و در یز می و رمی و ید عو حرکت یا و او
 بما قبل ندادند زیرا که در طرفست و در جهور و یحیی و یستحیی و یحیی حرکت و او یا بما قبل ندادند زیرا که
 در اصل بسلامت مانده است و در قوی حرکت و او را بما قبل ندادند زیرا که
 ما قبل او مفتوح است الا آنکه در ماضی مجهول اگر حرف علت مکسور و ما قبل او مضموم بود نقل حرکت لازم
 نیست بلکه حذف حرکت و اشتام نیز و است تقول فی قیل قیل قول فی بیع بیع و یو ع و در غیر او لازم
 است یقال در اصل یقول بود حرکت و او نقل کرده بما قبل دادند و او الف کردند یقال شد قانونه
 هر دو و یای مفتوح که در غیر فعل تعجب بجای عین کلمه افتد و بین الساکنین لزوماً
 در میان دو ساکن ۱۲

۱۱ بعد سلب حرکت آل اگر متحرک باشد ۱۲ در اصل قول و یقول و یغزین و ترمون و مقول و مقیل و در
 کسره خفیف است از ضمه پس خفت ازین نقل حاصل است که حرکت مقصود است احتیاج وقتی است که حرکت منقول اخف از حرکت منقول الیه باشد و نه
 نقل نکنند و نزد این صاحب حرکت و او یا انداخته شود مطلقاً برابر است که حرکت منقول خفیف باشد از منقول الیه یا نه زیرا که نقل حرکت بسوی ساکن باشد نه بسوی
 متحرک پس در بیع ضمه فاکسره بدل کرده شود برای مناسبت یاء و در قول نیز ضمه فاکسره بدل کرده شود برای حمل کردن او بر بیع زیرا که هر دو ماضی مجهول اند پس و او
 قول قانون میزان یاء بدل کرده شد قیل و بیع شد و قول اول اقرب بصواب است زیرا که در آن حمل چیزی نیست و حتی الامکان اگر در نفس کلمه اعلال کرده شدی اولی است
 از حمل ۱۲ ع ۳ تغزین در اصل تغزین بروزن تنصیر بود حرکت و او بما قبل دادند کسره بر او ثقیل بود و انداختند بعد التقای ساکنین شد میان و او یاء و او را حذف
 کردند سوال چوں دو ساکن علی غیر حده هم آیند یعنی اول ایشان مده بود یکی را حرکت میدهند و در تغزین با آنکه مده نیست حذف کرده اند جواب احتمال دارد که حذف
 و او بعد از قلب یا کرده باشد سوال چوں دو حرف علت ساکن یک جا بهم آیند اول اصلی دوم زائده بعضی اول را حذف کنند بعضی ثانی را و درین جا با اتفاق اصلی را حذف
 کرده اند جواب اگر چه اصلی در کلام مصدق واقع شده است لیکن تخصیص باید کرد و او را با آنکه بمقابل عین کلمه باشد بقریه ذکر او در مباحث اجوف هر چند این قریه بر محل
 اعتماد نیست ۱۲ ان که قوله مقیل صیغه ظرف است از قیل و یقول یعنی نیم روز شرب خوردن یا اسم مفعول است از قول چنانچه گویند زید مقیل فیه انه شجاع و یا اسم فاعل
 است بضم میم از اقاله یعنی گسیختن بیع و از گناه در گذشتن و صاحب لغزک گفته در کتابی دیده ام که مصدر میمی است چوں مزج بکسر عین ۱۲ عبده عین جمع عین است
 یعنی چشم و چشمه و زانو و آفتاب و ز چربی و یک پله ترازو و نفس هر چیز و دید بان و جاسوس و شخص و غیر آن که در شمایینا ۱۲ لغزک ع ماضی مجهول یا امر از جهوره سخن بلند
 گفتن ۱۲ ع یعنی بجای و او الف آورده و این ساخت در عبارت علماء شافع است ۱۲ ع قوله فعل تعجب و آن دو صیغه اند برای انشای تعجب یکی افعَل که در ما
 افعَله است دوم اَفْعَل که در افعَل به است و مقصود از ذکر این قید اخراج صیغه اولی است و الا صیغه ثانیه بقیه مفتوح برآمده است و تعلیل در و از آن نکند که یا افعَل اسمی
 در عدم تصرف شریک است و از راه معنی با فعل تفضیل مشابیهت دارد ۱۲ ان ۹ سوال بر مضر و او را بود که قیدی دیگر نیز ذکر کردی چنانچه صاحب جامع المسائل آورده
 که آن کلمه رباعی و ملحق بر رباعی نباشد تا مبتل و سوس (که رباعی است) و اَلْكَوْهَد (که ملحق به انشعار است) انتقاض نیاید جواب شرط تقابل عین کلمه ازین قید معنی است
 زیرا که و او کوهد زائده است برای الحاق و او و سوس مقابل لام کلمه است پس ازین جهت مصّ این قید را ترک کرد ۱۲ محشی نه نصب لزوماً بر آنست
 که مفعول مطلق است برای فعل محذوف و آن فعل صفت موصوف محذوف است پس تقدیر کلام چنین باشد و بین الساکنین سکوناً یلزم لزوماً الح ۱۲
 عبده - ۱۱ که سکون آنها از روی لزوم باشد محفوظ یا مقدراً الح ۱۲

۱- قوله تحقیقا الخ یعنی برابر است که مجموعه ساکنین محقق باشد باین طور که هر دو مفعول باشد یا مقدر باین طور که یکی از آنها مفعول باشد پس مجموع من حیث
المجموع مقدر باشد زیرا که انعدام جز مستلزم است انعدام کل رامن حیث اسکل بلکه انعدام جز عین انعدام کل است چنانچه سید السند قدس سره در حواشی تشریفیه
عضدیه تحقیق کرده از اینجا باید دید پس در و هم کسے نیاید که مراد در اینجا تقدیر هر یک از ساکنین است اگرچه از ظاهر عبارت مصّححین و هم بیاید لیکن تو ظاهرین مباش
فتد کر ۱۲ عبد ۲ سوال در مثل استیجی لغت بنی تمیم استیجی نیز جائز است بدل کردن یای عین کلمه را بالف بعد از ال بسبب التقای ساکنین یکے را حذف کردن
پس مصنف پیر اقصی لام کلمه را که اعلال نشده باشد کرده است جواب در شرح شافیه گفته که در توجیه لغت تمیمه علما را خلاف است مذهب خلیل آنست که اصل
استیجی استیجی بروزن استحاب است ماخوذ است از جای بروزن باب چنانچه اصل استیجی استیجی بود که ماخوذ از جی است حرکت یای استیجی را حذف کردند از
لم یوجد لام الماضی یا متحرکه ساکناً ما قبلها پس التقای ساکنین شد نخستین را حذف کردند و یای ساکنه را بالف بدل کردند چنانچه در یا جل و طای و مذهب علماء دیگر
آنست که اصل استیجی استیجی بود یای اولی را بعد از نقل حرکتش بما قبل حذف کردند چنانچه در راحت و اطلت و بنا بر هر دو مذهب یسح اشکال واقع نمیشود کمالا نجفی و توجیه
لغت تمیمه بوجهی که سائل در سوال ذکر کرده است چنانچه مختار مصّحح نباشد و می باید دانست که مذهب خلیل سخت بلکه نادر است زیرا نچه مشتمل بر ارتکابات مکرر
است و نیز لازم می آید که در تثبیه استیجیا خوانیم چون استبحا و در مصدر استجاءة چون استجابه چنین نیست ۱۲ ان ۳ اعم از آنکه فعل تفضیلی باشد یا فعل
صفتی یا فعل اسمی ۱۲ ۴ مراد از منظر درین مقام خلاف مدغم است ۱۲ - ۵ در اصل اغواث و استغواث بودند و ادرا بالف بدل کردند بعدد التقاء ساکنین
شدیدی را حذف کرده تا بعوضش آوردند و این کلام جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه داو درین سرود واقع شده است بین ساکنین لزوماً تحقیقا پس چرا
اعلال کرده اند ۱۲ ۶ و نیز در اصل سلامت مانده است و نیز بین الساکنین واقع است ۱۲ ۷ استعوار طلب یک حشّی کردن ۱۲ -

فَلَيْدَكَ تَقُولُ أَعَارَ عَلَى قَوْلٍ مَنْ يَقُولُ عَوَّ قَائِلٍ در اصل قَاوِلٌ بود و او را
 بهمه بدل کردند قَائِلٌ شد قالونه ^{۱۲} و یا تیکه بعد از الف اسم فاعل بیفتد و در اصل بسلامت
 نمانده باشد آنرا بهمزه بدل کنند چنانچه قَائِلٌ و بَائِعٌ و در مُقَاوِلٌ و مَبَائِعٌ بسلامت ماند زیراچه در اصل
 بسلامت مانده است و کَذَا لِكَ تَقُولُ عَائِرٌ و عَاوِرٌ بِنَاءٍ عَلَى اخْتِلَافِ الْقَوْلَيْنِ قالونه ^{۱۲} و یا تیکه
 بعد از الف مفاعل افتد و قبله نیز حرف علت باشد بعد از حرف ساکن نباشد آنرا بهمزه
 بدل کنند چنانچه اَوَائِلٌ و بَوَائِعٌ و در مَعَالِشٌ و مَعَاوِنٌ بسلامت ماند زیراچه پیش از الف حرف علت
 نیست بدانکه تقدم حرف علت شرط در اعلال حرف اصلی است اما در زائده شرط نه فَلَيْدَكَ تَقُولُ اَسَاوِدُ
 برالف شبه مفاعل ^{۱۲}

له قوله بعد از الف الخ درین مقام چند چیز باید دانست یکی آنکه حرفیکه مقدم باشد در تلفظ حرف دیگر آن حرف مقدم را ماقبل و حروف متاخر را مابعد خوانند اعم
 از آنکه میان اینها حرفی متخلل باشد یا نه پس در مثل ضرب ضا و را ماقبل با و را و باء مابعد ضا است لیکن مراد از کلام مصنف حرفیست که متاخر باشد
 از الف اسم فاعل بے تخلل فاصله میان اینها و اگر مراد متاخر مطلق باشد این قانون منتقض میشود مثلاً اِجْبُوا دَاعِيَ اللَّهِ کَمَا لَا يَخْفَى دوم آنکه در اکثر کتب این فن تخصیص
 این قانون بالف کرده اند حتی که در شرح شافیه گفته است بشرط آن یکون الساکن الذی قبل حرف العلة الفالف شرط خفته لیکن در بحث تصغیر از شرح شافیه و لباب مسطور
 است که مثل قائل را در وقت تصغیر و باصل نمیکند زیرا که بکسری که در و اعلال بقلب باشد اگر اعلال لازم باشد در تصغیر باصل خود در و نشود اعلال لازم آنرا گویند که باعث آل اعلال در مصغیر بکسری باشد
 چنانکه در اصلش بود و چون تصغیر کنند و بکسری بمانند قائل را نیز ازین قبیل شمرده اند زیرا که علت قلب او بودن او است اسم فاعل از فعلیکه عین او اعلال شده است و این علت در مصغیر
 و مکبر موجود است پس تخصیص قانون بوقوع حرف علت بعد از الف زائده اسم فاعل غیر جمید باشد اللهم مگر آنکه گفته شود که ابدال حرف علت بعد از الف تصغیر در صورت مذکوره
 برای حمل یای تصغیر است برالف جمع تکسیر با ملاحظه مناسبت بمکبر معلوم آنکه اگر ترک لفظ اسم کردی بهتر بودی که شامل شدی مصدری را که بر وزن فاعل باشد
 چون قمت نا ملجواب چنانچه مصدر بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول می باشد محتمل که در امثال این مثال که اسم فاعل بمعنی مصدر بود پس برائے ادراج این امثال احتیاج بترک لفظ اسم
 نیست و این توجیه اکثر بخاطر فاطر خلیان میکرد لیکن از ترس مخالفت عبارات علماء بر منصفه بخور جلوه گر نمیشد درین الاچون در شرح مراح الارواح تصریح باین معنی یافتیم دلیرانه بر تحریر و اشتافتم
 پچهارم آنکه گاه باشد که صیغه فاعل برائے نسبت باشد چون سالف و او داخل اسم فاعل نیست لعدم صدق التعریف علیه و او در این اعلال مشارک اسم فاعل داشته اند اللهم مگر آنکه
 اسم فاعل را اعم گردانیم از حقیقی و محکی و فاعل نسبی را در اسم فاعل داخل سازیم فی شرح الشافیه لعین الفاعل الکائن للنسبة کسالف لکونه کاسم الفاعل من سالف یسیف ۱۲ لکن
 ۱۲ یعنی در ماضی معلوم آل باب ۱۲ پوشید لا نمائند که اخراج این دو لفظ بقید عدم سلامتی مشعر است بآنکه در نید اول یعنی بعد از الف اسم فاعل افتد داخل است و این محل نظر
 است زیراچه الف این دو لفظ الف اسم فاعل نیست بلکه علامت اسم فاعل در اینجا میم مضمومه و کسر ماقبل آخر است آری در قائل و بائع الف علامت هم فاعل است مگر آنکه
 گفته شود که اصافت الف فاعل برائے ادنی ملائمت باشد اعم از آنکه علامت او باشد یا نه ۱۲ آنکه مقاولت گفت و شنید کردن با هم ۱۲ مراد از بعد الف مفاعل حرفی است که
 متاخر از الف مفاعل باشد بے تخلل فاصله فلا تغفل ۱۲ جمع معونه بمعنی یاری دادن ۱۲ یعنی وای دیای که بعد الف مفاعل افتد اگر اصلی باشد او را بهمزه و فقی بدل کنند که ماقبل
 الف مفاعل نیز حرف علت باشد چون اشله مذکوره و اگر ماقبل الف حرف علت نباشد بدل بهمزه کنند چون اساد و دو مقاول و اگر وای دیای تیکه بعد از الف مفاعل است زائده بود
 او را بهمزه بدل کنند مطلقاً خواه ماقبل الف حرف علت باشد خواه نه چون طوائف و صحائف که جمع طویله و صحیفه است و این برائے فرق کردن است میان اصلی و زائده و بودن
 زائده اولی بتغییر ۱۲ و در حرف علت زائده که در حکم اصلی باشد ۱۲ یعنی پس برای بودن اعلال حروف اصلیه مشروط بتقدیم حرف علت است نه حرف زائده گوئی
 در جمع اسود که نام مار سیاه است اساد بدون بدل کردن او بهمزه بسبب فقدان شرط ۱۲

فِي أَسْوَدَ وَصَحَائِفُ وَعَجَائِزُ فِي صَحِيفَةٍ وَعَجُوزَةٌ وَدَرَطُوا وَيُسْ لِسْلَامَتِ مَانْدِ زِيرَانِجِهْ بَعْدَ اَوْ حَرْفِ سَاكِنِ اسْت
 الْيَائِي مَنَّهُ بَاعَ يَبِيعُ بَيْعَانَهُو بَاعَ وَيَبِيعُ بَيْعًا فَذَلِكَ مَبِيعٌ ^{قطع کاغذ مکتوب ۱۲ پیرزن ۱۲} الْأَمْرُ مِنْهُ بَعْرُ وَالْهِنَى عَنْهُ لَا تَبِيعُ مَبِيعٌ ^{خرید و فروخت ۱۲ اسم مفعول ۱۲} دَرِاصِلُ مَبِيعٌ ^{یائی از اجوف ۱۲} بُوْدَ
 حَرَكَتِ يَانَقْلُ كَرْدَهْ بِمَا قَبْلُ دَادَنْدَ كَمَا تَقَدَّمَ بَعْدَهْ مَا قَبْلُ يَارَا كَسْرَ دَادَنْدَ بَرَاءَتِ مَحَافِظَتِ يَاقَا لَوْنِ كَهْرِيَا نِيَكِهْ
 سَاكِنِ بَاشْدَ وَبِجَايِ عَيْنِ كَلِمَةِ اِفْتِدَا مَا قَبْلُ وَمَضْمُونِ بَاشْدَ ضَمِّ آلِ رَا بَكْسَرَهْ بَدَلِ كُنْدَ اَزْ بَرَاءَتِ مَحَافِظَتِ يَارَا چَنَا نَجِهْ
 بَيْضٌ وَقِسْمَةٌ ضَيْزِي اِمَادَرِ مَانْدَ طَوْبِي ضَمِّ رَا بَكْسَرَهْ بَدَلِ نَهْ كَرْدَنْدَ لِلْفَرْقِ بَيْنِهْ وَبَيْنَ فُعْلَى صِفَةٍ لِسْ دُو سَاكِنِ بَهْمِ
 آمَدَنْدَ يَارَا حَذَفِ كَرْدَنْدَ لِسْ وَاو سَاكِنِ مَا قَبْلُ اَوْ كَسْرَ آلِ وَاو رَا يَا كَرْدَنْدَ مَبِيعٌ شَدَّ قِيلُ دَوْمِ رَا حَذَفِ كَرْدَنْدَ لَوْنِ الزَّائِدَةُ
 أَحَقُّ بِالْحَذَفِ اِمَا مَثَلُ مَضِيوْفَةٍ وَفَحِيوْطَةٍ شَاذَتْ مِنْ مَهْمُوزِ الْفَاءِ اَبِ يَاوْبِ اَوْ بَا فُهِوْا بَبِ الْأَمْرُ مِنْهُ اَبُ
 وَالْهِنَى عَنْهُ لَا تَابُ .

مَنْ هَمْوَزِ اللَّامِ جَاءَ مَجِيئًا وَجِيئًا فَهُوَ جَاءَ وَجِيئًا وَجِيئًا فَذَلِكَ مَجِيئٌ الْأَمْرُ مِنْهُ جِئُ
 وَالْهِنَى عَنْهُ لَا تَجِيئُ جَاءَ دَرِاصِلُ جَائِي بُوْدَ و دَرِيسْ دُو قَوْلِ اسْتِ اَوَّلِ آلِ كِهْ يَارَا

له یعنی میگویی در جمع صحیفه و عجوزة صحائف و عجائز بابدال و او بهمه زیر که داو دیاء زائده اند ۱۲ طوا و لیس جمع طاووس بر وزن فاعول مشتق از طوس بضم طاء
 بمعنی خور و شدن از باب نصر و نیز طاووس جانور لیس که بهندی آنرا مور گویند ۱۲ ع ۳ فارق میان اجوف و ادوی و یائست ۱۲ ع ۳ جمع ایض و هم جمع بیضاء است
 هه قوله امدانند از جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه این قانون منقوض است مثل طوبی که در اصل طیبی بود ضم او بکسر بدل نشد ۱۲ ع ۳ صیغه مصدر است
 قال لهم حسن تاب ۱۲ ع ۳ بلکه یار او بدل کردند ۱۲ ع ۳ یعنی فرق در میان آنکه فعلی اسمی است و در فعلی صفتی سوال عکس این چرانه کردند جواب زیرا که
 قلب یا او در اسم ادلی است زیرا که اسم خفیف است از صفت ۱۲ ع ۳ قوله صفة حال است از فعلی صفت نیست زیرا که اگر صفت بودی الصفة
 معروف بالف و لام بودی زیرا که نحوای اینچنین امثله را جاری مجری اعلام استعمال میکنند تا آنکه کل و رب و غیره که مخصوص بنکرات است داخل گردد
 بگویند فعلان الذی مونثه فعلانته الخ پس اعتبار کردند فعلان را معرفه و هم چنین نصب میدهند بآنها حال را چون لا ینصرف افع صفة پس دفع شد
 باین آنکه و هم کرده شود که ذوالحال در اینجا مخصصه است و در اینجا اعتراضی است باقی تقریرش آنکه ذوالحال واجب است که اعل باشد
 یا مفعول به و فعل هم چنین نیست جواب فعلی یا فاعل است یا مفعول از روی معنی برای مفارقت آں در معنی و فاعلیت یا مفعولیت از روی
 معنی برای ذوالحال شدن کافی است فاعلم لغزک باختصار و تغیر ۱۲ ع .

له قوله لیس یعنی پس از آنکه حرکت یاء را در مبیوع نقل کرده بما قبل دادند و او یاء هر دو ساکن بهم آمدند ۱۲ ع .

له زیرا که زائده احق است بحذف از اصلی ۱۲ .

له اے زود ناقد انداختن در رفتار ۱۲ ان ۳ جواب است از سوال مقدر تقریرش آنکه بالیتی که در مضیوفه و مخیوطة حرکت یاء را نقل کرده بما قبل دادی

بعده ضم ما قبل را بکسر بدل کردند برای سلامتی یاء چنانچه در مبیع و تقریر جواب ظاهر است ۱۲ غلام احمد .

له در اعلال و غیره جار مجع است ضخیم در لغزک باید دید ۱۲ .

بہمزہ بدل کند گمالتقت مایعہ دوہمزہ متحرک بہم آمدن یکے از ایشان مکسور بود دوم را بیایدل کردند گمما
چنانکہ گشت در قانون

تَقَّتْ مَرْسِ اَعْلَالِ قَاضٍ كَرْدَنَ جَاءِ شَدَّ اِيْنَ قَوْلِ سَيِّبُوِيَهٗ اسْتَدُوْمَ اَنَكِهٖ عَيْنِ كَلِمَةِ رَاقِلْبِ كَرْدِهٖ بَجَلَتِ لَامِ كَلِمَةِ

برندگراهِ اجتماع الهمزین و این قول خلیل است بعد از اعلال قاضی کردند جائِ شَد و عَلی هَذَا اِنْحَوْ

خَطَايَا كَانَتْ فِي الْأَوَّلِ نَحْطَايُ عَلَى وَزْنِ فَعَايِلُ كَمَا هُوَ الْقِيَاسُ فِي جَمْعِ فَعِيلَةٍ قُلِبَتْ إِلَيَاءُ هَمْزَةً كَمَا تَقْدَمُ

فَصَارَ خَطَاءٌ عٌ فَقَلْبَتِ الْهَمْزَةُ الثَّانِيَّةُ يَاءً فَصَارَ خَطَاءٌ هٌ فَقَلْبَتِ الْهَمْزَةُ الْمَكْسُورَةُ يَاءً مَفْتُوحَةً فَصَارَ

خَطَايِي فَقُلِبَتْ إِلَيَّ الثَّانِيَةُ أَلِفًا تَحْرُكُهَا وَانْفِتَاحُ مَا قَبْلَهَا فَصَارَ خَطَايَا كَمَا هُوَ الْقِيَاسُ

فِي نَحْوِ مَطَايَا وَإِنْ قَوْلُ سَيِّبُوِيَهٗ اسْتِ اَمَامِهٖ

۱۰ قوله همزه بدل الخ سوال ابن قاسم و علامه تفتازانی در شرح زنجانی و صاحب مراح الارواح در بحث اجوف و صاحب مفصل در بحث ابدال گفته اند که حق آنست که در جاتی یاء را بالف بدل باید کرد زیرا که یا متحرک و ما قبلش مفتوح است و اعتبار الف نیست زیرا که الف ماله قوی نیست و نیز اعلال اسم فاعل تابع اعلال فعل و لیست و هرگاه که در فعل یاء بالف بدل شده البقی آنست که یاء در اسم فاعل نیز بدل شود تا که هر دو تابع و متبوع موافق شوند در اعلال و ازینجهت که اعلال اسم تابع اعلال فعل است یاء و واو در مقاول و مبالغ بسلامت مانده اند چرا که در فعل ایشان تعلیل نه شده چنانکه گذشت بعد از ال الف را بسبب التقای ساکنین حذف نکردند بلکه همزه بدل کردند بنا بر مناسبتی که قرب الف بهمزه است در مخرج زیرا که اگر الف را حذف کنند التباس نمی آید چنانکه شیخ ابن حاجب در شافیه در بحث ابدال گفته که الف بدل کرده شود از واو و یاء بهمزه پس از واو و یاء لازم است چون قال و باع و آنچه در شافیه و شرح آل جابر بر دی مذکور است که قلب الف بهمزه ضعیف است اعم از آنکه برای تانیث باشد مثل جلی و یا نباشد مثل عصا این از احکام وقف است و غیرش جاری نیست و علامه تفتازانی فرموده است آنچه ز مخشری در مفصل در بحث اعلال آورده همزه در تابع منقلب است در این مقام ز مخشری قصر مسافت گرفته است از جهت آنکه قبل یا از الف در مفصل در بحث ابدال دانسته شده است و بعد از ال ابن قاسم و علامه تفتازانی گفته اند که در تابع بهمزه بدل کردن کمتر است و رضی در شرح شافیه گفته که قول نحویان درین باب که قلب واو و یاء بهمزه است محمول نیست در حقیقه پس مصحح عمل بقانون قلیل الوقوع چنانکه جواب اول آنکه در کتب ابن فن بسطور است که هریک از همزه واقع شود در علت موجب ابدال آن بهمزه نیز موجود باشد آن یاء را بر وفق مذهب سیبویه بهمزه بدل باید کرد پس بموجب قانون اجتماع همزین چنانکه در بحث هموز گذشت همزه دوم را بیا بدل کردند و شیخ ابن حاجب در شافیه فرموده است که قلب کرده شوند واو و یاء در مانند قائل و تابع از آنکه اعلال کرده شده است فعل و نیز شیخ ابن حاجب در شافیه در بحث ابدال آورده است که همزه بدل کرده شود از حروف لین که واو و یاء و الف است عین جمله و بایس ابدال همزه از حروف لین و اعلال لازم است در مانند کساده و قائل و تابع دوم آنکه ضعیف قابل حرکت نیست بخلاف همزه که شدید است سوم آنکه قلب یاء و واو بهمزه بابت ادولی است زیرا که در وی قلت اعلال است پس باید که ابتداء و او بهمزه بدل کرده شود آنچه ابن قاسم و علامه تفتازانی در ماضی گفته اند که اعلال اسم تابع اعلال فعل است تطویل بلا طائل است اول از آنکه اعلال محمول لازم نیست که مثل اعلال محمول علیه باشد چنانچه در عده که محمول است مثل اعلال یاء نیست که محمول علیه است و همچنین یتام که محمول است بر قام و غیر ذلک ۱۲ و اگر چه خلیل استاد سیبویه است لیکن بسبب قوت قول سیبویه را مقدم داشت ۱۲ در اصل خطای عتیقه یا بر همزه بر وزن فاعیل بود چنانچه آن قیاس است در جمع فعیله ۱۲ بدل کرده شد یاء بهمزه چنانکه گذشت در ائمه خطاء و شد پس بدل کرده شد همزه ثانیه بیا پس شد خطای پس بدل کرده شد همزه مکسور بیا مفتوحه پس خطایی شد پس بدل کرده شد یاء ثانیه بالف بسبب متحرک بودن آن یاء و مفتوح بودن ما قبل آن پس خطایا شد چنانکه همان قیاس است در مثل مطابقا ۱۲ و قوله و علی هذا احتمال دارد که متعلق بفعل محذوف باشد یعنی و قس علی هذا و اما بعد مسئله دیگر باشد یا بعد متصل است یعنی بنا بر این اختلاف که رجاء است اختلاف است در خطایا ۱۲ و قوله کما هو القیاس الخ اشاره است بسوی مقدمه ثالثه یعنی هر جا که بعد از الف جمع همزه واقع شود الحزید آنکه مطابقا جمع مطیبه است که در اصل مطبویه بودن بر وزن فعیله از مطوبه معنی نیک زن ستور در سفر مطابقا در اصل مطابقا بود و واقع شد در طرف و ما قبل او مکسور بود آن و او را بیا بدل کردند مطابقا شد پس بدل کرده شد یاء اولی بهمزه چنانچه در صحائف مطابقا شد پس همزه مکسور واقع شد میان دو حرف علت الف و یاء در جمع که مثقل است مع آنکه مفرد آن چنین نیست تا که موافقت آن رعایت کرده شود پس لین را مکسور دانسته کسر همزه را بفتح بدل کردند پس یاء متحرک و ما قبل مفتوح واقع شد آن را بالف کردند مطابقا شد پس وقوع همزه را میان دو الف کرده دانسته همزه را بیا بدل کردند مطابقا شد ۱۲ عبد

قول خلیل قلب کرده همزه را بجای یابدند و یا را بجای همزه آوردند فَعِلَ بِهِ كَمَا فَعَلَ فِي مَطَايَا وَاعْلَالٍ دیگر از آنچه یاد کرده
 شد بیرون آرند و صرف خَافَ يَخَافُ وَهَابَ يَهَابُ وَطَالَ يَطُولُ بهم بریں قیاس باید کرد و گن ۱۱ الْاَبْوَابُ الشُّعْبَةُ جَنَائِحُ
 باب افعال اَغَاثُ يُغِيثُ اَغَاثَةً هُوَ مُغِيثٌ وَاغِيثُ يَغَاثُ اِغَاثَةً فَاك مُغَاثُ الامر منه اَغِثْ وَاَنْتَ عَنْهُ
 لَا تُغِثْ اَمَّا اَخِيْلُ وَاَغِيْمُ وَاَنْتَ اَلْاَغَاثَةُ اِنْ شَاَءْتَ اِغَاثَةً وَاغَاثًا بِوَدَّ حَرَكَتُ وَاَوْرَاقُ اَلْفِ كَرْدَنْدِ لَعْدُ
 دوساکن بهم آمدند اول را حذف کردند و عوض او تاد را آخرش در آوردند اِغَاثَةً شَدَّ قَالُوْنَ هَرَحَرَفَ كَهْ دَر مَصْدَرِ سَاقِطِ
 شَوَّلِ بَغِيْرِ النَّقَارِ تَنْوِيْنِ عَوْضِ اَوْتَادِ رَآخِرَشْ دَر اَوْرَدَنْدِ چنانچه عِدَّةٌ وَسِعَةٌ وَاِغَاثَةً وَاِسْتِغَاثَةً وَاِغَاثَةً وَاِسْتِغَاثَةً وَاِسْتِغَاثَةً
 اِخْتَارَ يَخْتَارُ اِخْتِيَارًا هُوَ مُخْتَارٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِخْتَرَا وَالتَّهْيُ عَنْهُ لَا تَخْتَرُ اسْمُ فَاعِلٍ وَاِسْمُ مَفْعُولٍ هَر دُو بَرِيَكِ
 طَرِيقِ اَنْدِ اَلَا اَنْ اِسْمُ الْفَاعِلِ مَفْعَلٌ بِكسر الْعَيْنِ وَاِسْمُ الْمَفْعُولِ مَفْعَلٌ بِفَتْحِ الْعَيْنِ وَاِسْمُ الْفَاعِلِ اِنْقَادَ يَنْقَادُ
 اِنْقِيَادًا هُوَ مُنْقَادٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِنْقَدْ وَاَنْتَ عَنْهُ لَا تَنْقَدْ وَاِسْمُ تَفْعَالٍ اِسْتَعَانَ

۱۰ پس کرده شد بخطایا مثل آنکه کرده شد در مطایا بعد قلب یاء اولی آن همزه ۱۲ ۱۰ قوله فَعِلَ بِهِ كَمَا فَعَلَ بِالْجَمْعِ دَر خطایا سه تغییر افتاده یکی آنکه از خطیه خطایستی شده (۲)
 از خطایستی خطایستی گشته (۳) از خطایستی خطایا آمده در مقام اول و سوم سیبویه و خلیل متفق اند اما در مقام ثانی اختلاف دارند چنانکه گذاشت و بدانکه خطایستی بفتح
 ناراست ضد صواب و گاهی بمذنی خوانند و خطایستی بفتح اول و کسر ثانی گناه کردن از باب ضرب یضرب ۱۲ ۱۰ قوله وَاَعْلَالٍ دیگر که دریں ابواب واقع شود قوله
 از آنچه الخ یعنی از قوانین که در مابقی یاد کرده شده بیرون آرند مثلاً تعلیل جاء از قانون قال معلوم میشود تعلیل جی از قانون قیل و گن ۱۱ ان ۱۰ از شرف لیث
 طول در آردن ۱۲ ۱۰ از غوث فریاد رسیدن و از غیث باران دادن ۱۲ ۱۰ قوله اَمَّا اَخِيْلُ الخ جواب است از سوال مقدر تقریرش آنکه بایستی که در اخیل
 و اغیم و اعول و غیره یاء و واد را بدل کنند چنانچه در اغاث و اورا بفتح ثانیه بدل کردند ۱۲ ۱۰ قوله شَاَءْتَ است و لیه باشد که موافق قیاس نیز مستعمل
 شوند ان ۱۰ ۱۰ احتراز است از مثل تَنِي و رضا ان ۱۰ ۱۰ آینده معلوم خواهد شد که در مصدراری بری سه وجه جائز است تعویض تا لازم نیست ۱۲
 ان ۱۰ سوال و او در عده از اول کلمه حذف شده تاء عوض او در آخر کلمه حرا آوردند جواب اگر در اول کلمه آورند ۱۰ التباس مصدر بفعل مضارع
 آمدی از روی صورت نه در تلفظ چرا که این تاء مکسور باشد و تاء علامت فعل مضارع مکسور نباشد بر لغات فصیح و در عِدَّةٌ دَوْرٌ وَاَوْفَقًا دَوْرٌ
 که مکسور نیست ۱۲

۱۰ قوله هَر دُو الْخ و معنی اسم فاعل بزگزیننده و بخواش دل کارنده و معنی اسم مفعول برگزیده شد و بخواش دل کرده شده ۱۲ ۱۰
 ۱۰ آنکه اسم فاعل مفعول است بکسر عین و اسم مفعول مفعول است بفتح عین ۱۲ ۱۰
 ۱۰ قوله اِنْقِيَادًا در اصل النقود بود پس واد بسبب تحرک آل و مکسور بودن ما قبل آن بیابدل کرده شد چنانکه در میزان گذشته ۱۲

يَسْتَعِينُ اسْتِعَانَةً مِّنْهُ مُسْتَعِينٌ وَالَّذِي عَنْهُ لَا تَشْعُرُونَ إِلَّا تَسْتَغِيثُ ۖ إِنَّ جِئْتُمُوهُ يُخَالِفُ بِمَا رَأَيْتُمُ الْمُتَقَاتِلِينَ ۚ

دیگر از اجوف اعلال نیفتاده چنانچه من باب التفعیل کَوَّلَ مِجَوَّلٌ تَحَوَّلَ فَهُوَ مُجَوَّلٌ الامر منه حَوَّلٌ والنهی عنه لَا تَحَوَّلْ وَمِنْ

باب التفعّل تَحَوَّلَ يَتَحَوَّلُ وَتَحَوَّلَ يَتَحَوَّلُ وَتَحَوَّلَ يَتَحَوَّلُ
 بِرُكُوشِ اِنْجَازِ عَمَلِ ۱۲

لَا تَتَحَوَّلُ وَمِنْ بَابِ الْمَفَاعَلَةِ نَاوِلٌ مُيْنَاوِلٌ مُنَاوِلَةٌ فَهُوَ مُنَاوِلٌ وَتَوَوَّلَ مُيْنَاوِلٌ مُنَاوِلَةٌ فَذَلِكَ مُنَاوِلٌ الْأَمْرُ مِنْهُ

نَاوِلٌ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَنَاوِلُ وَمِنْ بَابِ التَّفَاعُلِ تَنَاوَلٌ يَتَنَاوَلُ تَنَاوَلًا فَهُوَ مُتَنَاوِلٌ ^{خوردن وافر گرفتن} الْأَمْرُ مِنْهُ تَنَاوَلٌ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَنَاوِلُ وَعَلَى

هَذَا الْقِيَاسُ -

صرف الناقص دعايد عواد دعاء ودعوة ودعوة نوداع ودعي يدعي دعاء فذاك مدعو الامر منه

ادْعُ وَالْهِيَ عَنْهُ لَا تُدْعُ دُعَاءُ دُرُودٍ وَلَا دُعَاءُ كَرْدَنْدِ دُعَاءُ شَدِّقَانُونِ عَالِ سِرَوَاوِي وَيَا تَيْكِه بَعْدَ اَزَ الْف

زائده بر طرف افتد و یاد حکم طرف آنرا به همزه بدل کند چنانچه دُعَاءُ و غَدَاءُ و سَقَاءُ و سَقَاءُ و در

عِدَاوَةٌ وَسَقَايَةٌ بِسَلَامَتٍ مَانِذِرٍ بِرَأْسِهِ نَهْ

له قوله استخوذ الخ جواب سوال مقدار است تقریرش آنکه بالیتی که در استخوذ و اورا بالف و در استخوذ و اورا پیا بدل کنند چنانچه در استعان یستعین و اورا بالف در اول و پیا در ثانی بدل کنند ۱۲ له الاستخوذ غالب شدن و دست یافتن ۱۲ له و همچنین است استصوب و استروح و نزد البوزید در مثل این باب تصحیح تیا سی است چون برائے او فعل ثلاثی نباشد چون استنوق و نزد سیبویه استنوق نیز نشاء است و در صحاح است این باب کل آل را بر اصل خواندن جائز است زیرا که عرب قیاساً در استصوب و استخوذ استصواب و استخاذ نیز خوانند ۱۲ محشی عفی عنه ۱۲ له زیرا چنانچه موجب اعلال موجود نیست ۱۲ له قوله و علی هذا القیاس از قبیل قوله آنها است علیه التوکل ۱۲ له به پسری خواندن و دعوی نسب کردن ۱۲ له اینجا هال مسامحت است که در قانون قائل و اوائل گذشت ۱۲ له بدل آنکه چون الف بعد از الف زائده بر طرف افتد آن نیز بهمزه بدل میشود چون حمرا که در اصل حمری بود بر وزن سکری پس زیاده کرده شد الف پیش از آخر برائی مدّ پس بدل کرده شد دوم بهمزه همچنین است در شرح مصباح و شافیه پس تخصیص این قانون بواو و یا از برای احترام از الف نباشد بلکه از جهت کثرت وقوع ۱۲ ن ۹ له جابر بردی گفته وجه قلب و او و یا که در طرف بعد الف زائده افتد آنست که و او و یا را بسبب الافتتاح ما قبل خود یا مقتضی شدند که الف گردند زیرا که الف حائز ضعیف است مانع نخواهد شد و چون اجتماع الفین یکی زائده و دیگری مبدل لازم آمد مبدل را بسبب نرمی طبیعت او بهمزه گردند زیرا که در حذف التباس ممدود بمقصود لازم آمدی ۱۲ له غل اء لا لعین محمّه و تخفیف دال در اصل غداة بود ما خود از غداة آنچه پگاه خورده چون در قول آل جل شأنه و آتوا غداة و در بعض نسخ لعین ممله و تشدید دال است از عدد و بمعنی چیزه رائد شدن و از حد در گذشتن و تا درین عارضی است ۱۲ لغزک تبخیر

الله بدانکه چون تائیت موضوع تا کلمه باشد آن را اعلال نه کنند چون نهایت و لهذا عداوة و سقایة را اعلال نه کردند فافهم .

در طرف ست و نه در حکم طرف و در رای جمع رایده بسلامت ماند زیرا چیه ماقبل او ازاله مبدل است زانده نیست
 ۱۲ اذواد
 ید عو در اصل ید عو بود و او را ساکن کردند ید عو شد قانونه ۲ هر دو و ۱ و یاتے که بر طرف باشد مضموم یا مکسور
 آنرا ساکن کنند و حرکت او را حذف کنند چنانچه ید عو و یرمی و داع و رام و در کن ید عو و کن یرمی و اجیبوا
 داعی الله ساکن نکردند زیرا چیه نه مضموم است و نه مکسور داعی در اصل دعو بود و او را یا کردند داعی شد قانونه ۳
 هر دو و ۱ که ماقبل او مکسور باشد و در یکے ازین پنج مواضع افتد آنرا مبدل کنند اول آنکه هر دو او یکه مظهر باشد و ما
 قبل او مکسور بود چنانچه میزان کما فتر دوم آنکه بجائے لام کلمه بود و ماقبل
 او مکسور چنانچه داعی و دعیت و رضی و رضیت و داعیه و داعیه سوم آنکه هر دو او یکه در مصدر بود
 و ماقبل او مکسور بود و در فعل او بسلامت نمانده باشد چنانچه قام قیام و در قائم قوام بسلامت ماند زیرا چیه در فعل
 ۱۲ الیاد ۱۲ بصلاح آمدن و استادان ۱۲
 او بسلامت مانده است اما حال حوالا شاذ است چهارم آنکه در جمع باشد و در وحدان او بسلامت نمانده
 ۱۲ بازگشتن ۱۲
 باشد چنانچه دیار و تیرة جمع دایر و تارۃ و در طویل جمع طویل بسلامت
 ۱۲ در اصل در بود ۱۲

۱۱ درین نظر است زیرا که کلمه مجرد از تاء را جمع ذواتا نیاید چنانکه در شافیه گفته که ضعیف است قول کسی که کلمه مجرد از تاء را جمع قمره دانسته بلکه تمر جنس است و
 همچنین ثاتے و رای و قمره و ثاتیه و رایة اسم جنس اندلی اسم جنس را اکثر جمع میخوانند ۱۲ ع ۲ قولی مبدل است الخ رای در اصل روی بود از رویت الحدیث
 ای اظهره همچنین ثای توی بود و او را بالف بدل کردند بر خلاف قیاس زیرا که چون لام کلمه حرف علت باشد یعنی در لفیف مقرون لام کلمه را تعلیل کنند
 نه عین کلمه را و جمع رای را یات است بمعنی علمها ۱۲ عبد ۳ و اگر ماقبل او مفتوح باشد بالف بدل کنند چون ہذا عصا و مررت بعصا و چون ساکن
 باشد بجالش گذارند چون دلو و ظبی ۱۲ ۴ در قول آل جل شانہ یا قومنا اجدیو داعی الله و امنوا به لیغفرکم من ذنوبکم الایة و این قول جنینا است که نزد داعی
 بجانب حق یعنی سید المرسلین صلی الله علیه و سلم آمده قرآن مجید شنیده بقوم خود میرفتند و قوم خود را اجابت (قبول کردن) بدین آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 میخواستند و میگفتند یا قومنا الایة لغفرک باختصار ۱۲ عبد ۵ بدانکه مثل او عین هم داخل موضع اول دهم داخل موضع ثانی است و قید یکے برائے احتراز
 و نیست ۱۲ ان ۵ اما مقالوة که بمعنی خادمان است شاذ است قنود خدمت کردن ۱۲ که بد آنکه مصی این جا قیدی ترک کرده است و
 آل این است که در لام کلمه تغیر نیفتاده باشد تا بمثل رود و در جمع بریان نقض دارد نمیشود ۱۲ ان ۵ یعنی بوجه من الوجوه در فعلش تعلیل افتاده باشد ۱۲
 ۹ بلکه ازاله شده باشد چون دار و دیار و بیار چون ریح و ریاح ۱۲ .

۱۱ تیرة بکسر تاء فوقانیة و فتح یای تحتانیة جمع تاره است در اصل توره بود دلیل آنکه در اصل و او بود قول عرب ست که الناس یتنابرون و بالبقاء
 نیز تصریح کرده است بآنکه الف تارة مبدل از و او است لیکن در صحاح آورده است که الفش مبدل از یاء ست التارة یکبار و التیرة و التارات جمع ۱۲ .
 ۱۱ و آنکه در بعضی اشعار طیال یاء واقع شده شاذ مردود است که هم مخالف قیاس و هم مخالف استعمال است ۱۲ .

ماند زیراچه در وحدان اول سلامت مانده است پنجم آنکه هر واو بی که در جمع باشد در وحدان ساکن بود و بعد
الف جمع باشد چنانچه حیاض جمع حوض اما شیوة جمع ثور شاذ است ادع در اصل ادعو بود و او را حذف کردند
انع شد قالونه هر واو بی و یا نیکه بر طرف باشد در جزم و امر ساقط شود چنانچه لم یدع ولم یزیم و لم یخش
و ادع و ازم و اخش صرف ماضی معلوم دعاء دعوات دعوت الخ دعوا در اصل دعوا بود حرکت و او نقل
کرده بماقبل و اند بعد التقای ساکنین شد میان هر دو واو و اوالی را حذف کردند دعوا شد و او را بیابیل
نکردند زیراچه در حکم وسط است زیراچه ضمیر مرفوع متصل در حکم کلمه است پس آنچه پیش از او باشد در حکم وسط باشد

[illegible]

دلیل بر آنکه ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزو کلمه است که چون ضمیر منصوب متصل بدو لاحق میشود فصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان عامل او درست بود چون ضربتک^{۱۳} مستقبل معلوم ید عو ید عو ان ید عو ان الخ جمع مذکر و مونث بیک طریق آیند الا ان الواو ضمیر^{۱۴} فی جمیع المذکر و لام الکلمه فی جمع المونث فوزن الاول یفعلن^{۱۵} و وزن الثانی یفعلن و مجهول^{۱۶} یدعی ید عیان الخ ید عیان در اصل ید عو ان بود و او را یاء کردند ید عیان شد قانونه^{۱۷} هر وادی که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد فصاعدا و حرکت ماقبل او مخالف او باشد و او را یاء بدل کند چنانچه ید عیان و یرضیان و اعلیت و اغزیت و مستعلیت و معلیان و در عداوة و او را یاء بدل نکردند زیرا که ماقبل او متحرک نیست اما شکایه محمول است بر شکایه و غیر ذلک زیرا که مصدر بر وزن از ناقص مختص است بیا^{۱۸} الا نادرا چنانچه حمایه و سرایه و درایه و هدایه و ولایه و رعایه و غیره^{۱۹} ذلک پس آنچه بواو آید و او را یاء بدل کند تا در صورت مختلف نباشد فلهذا کما قال بعضهم فی نحو کینونه^{۲۰} در اصل کونونه بود و او را یاء بدل کردند زیرا که این

له سوال این دلیل جاری نمیشود در مثل ادعوان زیرا که واو ضمیر او نیست یا آنکه لام کلمه او نیز حکم وسط دارد و جواب باین نیست زیرا که مدعی نیز اخص است و در مثل دعوان دلیل توسط حکم دیگر است چنانکه ثابت شده است در علم نحو و باین همه انتقائی دلیل مطلق مستلزم انتقائی مدلول نیست تا با انتقائی دلیل خاص چه رسد پس آنچه پیش از و باشد در حکم وسط باشد ان^{۲۱} له بدل آنکه ضمیر مرفوع متصل در حقیقت کلمه منفصله است چرا نباشد حال آنکه مثل ضربوا از افراد جمله است و معنی جمله بے تضمن کلمتین صورت نمی پذیرد لیکن از جهت شدت اتصال لفظی و معنوی او را بمنزله جزو کلمه داشته اند چون دال زید و دلال داشتن آنها بمنزله جزو کلمه بسیار انداز آنها آں است که اعراب مضارع بعد از ضمیر جارے کنند دیگر چون ماقبل ضمیر مرفوع متصل متحرک باشد ساکن کنند تا توالی اربع حرکات در آنچه بمنزله یک کلمه است لازم نیاید چون ضربت دیگر عطف بر ضمیر مرفوع متصل روانیت و تفصیل دلائل دیگر در لغزک باید دید ۱۲ ع ۳ تا ضمیر مرفوع متصل ست پس در میان تا و عامل او که ضرب است فصل روان بود ۱۲ ع ۴ مگر آنکه واو ضمیر است جمع مذکر و لام کلمه است در جمع مونث پس وزن اول یفعلن است و وزن ثانی یفعلن و مجهول آن مدعی ید عیان تا آخر ۱۲ هـ زیرا که لام کلمه حذف کرده شده است در موزون ۱۲ ع ۵ سوال بصورت یا نوشتن دلالت کند بر انقلاب او از یاء جواب ربر الفی خواه منقلب از یاء باشد یا نه که چهارم جا واقع شود بصورت یاء می نویسند چون ضربی و سکری ۱۲ ع ۶ در اصل شکاوة بود و او را یاء بدل کردند تا آنکه ماقبل او متحرک نیست ۱۲ ع ۷ باز گفتن حکایه از چیز از باب ضرب ۱۲ ع ۹ و از وادی نیامده مگر تعلیل چنان چه شکایه ۱۲ ع ۱۰ پس این همچنان است که گفت بعضی صریحان در مثل کینونه ۱۳ ع ۱۱ قولی که بعضی آنها است و معنی آنکه این قول مثل قول بعضی آنها است و یا موصوله و یا موصونه است و معنی آنکه این مقول مثل آلت که بعضی آنها ۱۲ ع ۱۱ هـ بدانکه نزد اخفش و یسین اصلش کونونه بضم فاکلمه بود و ضمیر الفتح بدل کردند برای حمل بر اخوات او از ذوات ایاء و فاضل جار بردی این قول را ضعیف دانست زیرا که اگر او همچنین بودی هیچ وجه برائت ابدال و او یاء و ضمه بفتح نبود و نزد سیبویه و بصرین اصلش کیونونه بود و او را بقانون سری یاء کرده یاء زادر یاء ادغام کردند پس یاء مفتوحه را برای تخفیف حذف کردند و ما و شیخ رضی بهمین را اولی دانسته ۱۲ ع ۱۱

وزن در مصدر اجوف بیاء غالب آمده است چنانچه قیلولة و بینونة و غیر ذلک فَمَا جَاءَ بِالْوَاوِ اَبْدَلْتُ
 وَ اَوْ كَيْاءَ مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفٍ بِالْوُنِ ثَقِيلُهُ يَدُ عَوْنٍ اَلْخَمْهُوْلَةُ بِهَائِدُ عَيْنٍ اَلْخَيْدُ عَوْنٌ در اصل يَدُ عَوْنٍ
 بود و اوالف گشت و بیفتاد و چون نون تاکید ثقیله بدو متصل شد نون اعرابی ساقط شد و ساکن بهم آمدند
 و ا و نون مدغم و اورا ضمّه دادند يَدُ عَوْنٌ شد قانونه هر جا که دو ساکن بهم آیند در غیر حد خود اول ایشان و اوجع
 باشد و حرکت ماقبل او مخالف او گردد آنرا ضمّه می باید داد چنانچه دَعَا اللّٰهَ وَلَا تَخْشَوُ النَّاسَ تَلَّ عَيْنٌ
 در اصل تَلَّ عَوْنٌ بود و اوالف گشت و بیفتاد تَلَّ عَيْنٌ شد چون نون تاکید بدو متصل شد نون اعرابی ساقط شد
 بعده دو ساکن بهم آمدند یا و نون مدغم و اول ایشان مده بود یا حرکت کسره دادند کَمَا هُوَ الْاَصْلُ فِي مِثْلِهِ وَ سَيَأْتِيكَ
 ذِكْرُهُ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی فعل جحد مستقبل معروف كَمْ يَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ لَمْ يَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفٍ بِالْفِي اَبْدَلْتُ
 يَدُ عَوْنٍ اَلْخَمْهُوْلَةُ لَنْ يَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ مَعْرُوفٍ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ
 لِيَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ لِيَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ
 اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ اَدُ ع اَلْخَمْهُوْلَةُ

۱۱ پس آنکه آمد بواو بدل کرده شود بیا و ا د آ ۱۲ چون کینونة و سیدودة و عیبوبة و قیدودة و جیلولة ۱۳ مجهول مستقبل باں یعنی نون ثقیله
 ۱۲ آوردن نون ثقیله بر مضارع که خالی از طلب روانیست بسبب مقدر داشتن وجود طلب است در آل بحرف استفهام چون هل یا متنی
 چون لیت یا بغیر آنها ۱۲ ع ۵۵ قول آل جل شانّه است وَلَا تَخْشَوُ النَّاسَ وَاخْشَوْنِ هِیْ اَسْتَحْکَامَ وِعِلْمًا وِعِزًّا هِیْ اَسْتَحْکَامَ وِعِلْمًا هِیْ اَسْتَحْکَامَ وِعِلْمًا
 ملک الملوک فائده برائے کسیکه از کسی حاکم ظالم و غیره خوف دارد این عمل مجرب است که لا حول هر وقت خصوصاً وقت حضور بنزد کسیکه
 بترسد از آل بسیار بخواند و همچنین کسیکه فقر بر و غالب گردد لا حول را وارد مقرر سازد الشاء اللّٰه تعالی غنی گردد و فرمود سرور عالم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم
 که لا حول ولا قوّة الا باللّٰه العلی العظیم کنز لیسیت از کنوز جنت ۱۲ بود او د عبد اللّٰه غفر له .

۱۳ سوال یا را چرا بالف بدل نه کنند جواب زیرا که حرکتش عارضی است ۱۲ ان .

۱۴ چنانکه آل یعنی کسره دادن اصل است در مثل آل ۱۲ .

۱۵ و عنقریب بیاید ذکر این اصل در بحث ادغام الشاء اللّٰه تعالی ۱۲ .

۱۶ محققان بر آنند که لن برای نفی مستقبل جامع افاده تاکید است و بعضی بر آنند که برای تابید و دوام نفی است قول تعالی لن ابرج الارض

حتی یا ذن لی ابی حجت بر بعضی است زیرا که لن اینجا برائے دوام نفی نیست و مصداق اختیار مذہب مرجوح کرده است و وجهش معلوم نیست ۱۲ ان .

۱۷ معنی طلب مصدر از متکلم ظاهر نیست چنانکه طلب ترک آل در نهی متکلم غیر ظاهر است کذا فی جامع المسائل قتال فیه ۱۲ ان .

الخ نهی حاضر معلوم لا تدع الخ نهی متکلم معلوم لا اذع لاندع اسم فاعل داع اسم مفعول مد عو الخ مد عو
 در اصل مد عو بود و او اول را در دوم ادغام کردند مد عو شد قانونه ۱ هر جا که دو حرف از یک جنس
 بهم آیند اول را در دوم ادغام کنند و سیاقی حکم فی صرف المضاعف انشاء الله تعالی .
 الیائی منه ومن هموز العین رای یری رؤیه فهو راء ورعی یری رؤیه فذاک فرعی الالمز منه روا نهی
 عنه لا تر فرعی در اصل مرعوی بود و او را یک کردند و یا در یا ادغام کردند و ما قبل او مکسور کردند مرعی شد قانونه
 ۱ هر جا که و او یا بهم آیند در یک کلمه و اول ایشان ساکن بود یکی از ایشان بدل از چیزی نباشد و آل کلمه تصغیر
 افعل نباشد آل و او را یک کند و یا در یا ادغام کند و اگر ما قبل ایشان ضمه باشد آنرا بکسر بدل کند چنانچه فرعی و سید و

له و عنقریب بپای حکم این قانون در صرف مضاعف ۱۲ یای از ناقص و هموز العین ست ۱۲ که قوله رؤیه بضم راء و سکون همزه و گاه همزه را بود
 بدل کنند و رؤیه خوانند و ادغام نکنند الا علی الشذوذ یعنی دیدن بچشم پس متعدی باشد بمفعول واحد و بمعنی داشتن پس متعدی باشد بسوی دو و چون همزه
 باب افعال بر اول داخل شود متعدی بدو گردد و چون بر ثانی در آید دست بدامن سه مفعول زند ۱۲ آن که قوله بهم آیند با اجتماع لازم یعنی واضع آل کلمه را
 با اجتماع وضع کرده باشد نه بعارض اعلال و تخفیف همزه پیداشده که در صورت ادغام جائز نیست لهذا در بولع که در اصل بالع بود چون بر آت مجبول ساختن
 یا را ضمه دادند الف را بیا بدل کردند و ادغام نه کنند و همچنین رؤیه (که واو ش همزه بود) و آنکه در قول آل جلشانه للرویا تعبیرون در بعض قلمات للرویا با ادغام و
 او مبدا از همزه در یاء آمده است شاذ است ۱۲ آن که قوله در یک کلمه یا در حکم یک کلمه چون مسلمی که در اصل مسوی بود با وجود آنکه یای ضمه کلمه دیگر است
 بسبب شدت امتزاج حکم کلمه واحد پیدا کرده ادغام واجب شد و اگر در حکم یک کلمه نباشد ادغام نکنند یقینی و طرأ و غیره و یوما ۱۲ محشی ۱۵ و آل ساکن از
 جهت ذات و سکون اصل باشد پس دارد نشود چون رویا زیرا که و او آل اصل نیست بلکه بدل از همزه است و نه طوی بسکون و او که بکسر آل بود زیرا که سکون
 آنکه عارضی است در حکم حرکت است چنانکه حرکت عارضی در حکم سکون باشد و مصو نیز بقید اصالت ساکن در ذات بقول آل یکی از ایشان بدل از چیزی نباشد
 تصریح کرده است ۱۲ محشی ۱۵ که احتراز است از طویل و غیره و غیره ۱۲ معنی این عبارت یا آنست که هیچ یک از و او و یا بدل از چیزی نباشد بطریق سلب کلی یا آنکه
 یکی از اینها بدل نباشد و دیگری باشد و نباشد بطریق سلب جزئی و هر دو فاسد اند اما فساد معنی ثانی خود ظاهر است زیرا که اگر این معنی مقصود باشد آنچه غرض از ایراد
 این قید است که اخراج مثل سویر و یوان باشد حاصل نمیشود کما لا یخفی اما فساد معنی اول بر آنکه انقلاب حرف ثانی مانع اعلال نیست چون عصی و ولی پس
 ناچار مراد از یکی نخبستن باشد لیکن تعبیر از نخبستن بلفظ یکی که موهم خلاف مقصود است لطفتی ندارد و اگر چنین میگفتند و اول ایشان متحرک بدل از چیزی نباشد اظهار
 احصر بودی و در رساله مالکی بدل را بغیر لازم قید کرده است کما فی شرح الشافیه ۱۲ و قوله و آل کلمه آه این قید اگر از برلته جواز اعلال است یعنی این اعلال وقتی
 جائز بود که آل کلمه تصغیر افعل نباشد پس فسادش بر ظاهر است زیرا که این اعلال در تصغیر افعل جائز است بلکه کثیر و فصیح است در شرح شافیه است تصبیح در باب
 اسید تصغیر اسود قلیل است و لغت فصیح نیست و در شرح مالکی است اسید و ضعیف و اسید قویست و اگر قید برای وجوب اعلال است نیز مخدوش فیه است
 زیرا که علی بن ابراهیم اخراج تصغیر مثل جدول و قسور نیز قیدی ذکر باید کرد زیرا که حکم اینها و حکم تصغیر افعل یکی است در بعض رسائل است و قیاس است اعلال و تصبیح در
 تصغیر آنکه جمع تکمیل بر مفاعل آید بلکه می باید که نفی نفس افعل نیز میگرد تا مثل ایوم نیز خارج شود چنانچه علامه تفتازانی در شرح زنجانی فرموده است ممکن که اختیار شقی ثانی کنیم و مراد از
 افعل و وزن عرضی باشد نه صرفی تا شامل جدول بلکه باید که مثل مقول را هم شامل شود اما ایوم محتمل است که منسلک در منسلک شواذ باشد نه غایه مایکن ان یقال والله اعلم بحقیقه الحال ۱۲ نه مهر
 و خوابه و در عرف اولاد حسن و حسین علیهما السلام در حدیث شریف است هاسید شباب اهل الجنة فی الجنة یعنی امام حسن و حسین سردار جوانان جنتیان باشند ۱۲ اله در اصل سیود نزد قراسوید بود آل
 قلب مکانی کردند ۱۲ .

اَلْاَمُّ دَر بُوِیَةِ وِدِیَوَانِ وَاوَرِیَا نَکَرْدَنْدَ زِیرَآنِجِه وَاوَبَدَلِ اَسْتِ اَز اَلْفِ دَر اَوَلِ وِیَا بَدَلِ اَسْتِ
 اَز وَاو دَر دَوَمِ وِدَرِ اُسُیُوْدِ اَدْغَامِ نَکَرْدَنْدَ زِیرَآنِجِه تَصْغِیرِ اَسُوْدِ سِتْ کِه بِرُوزَنِ اَفْعَلِ اَسْتِ اَمَا
 حَیَوَةُ وَضِیَوَانِ شَاذِ اَسْتِ صَرَفِ الْمَاضِیِ مِنْ رَأٰی رَایَا اَلْخَرُوعِی رَیَّیَا اَلْخَرُوعِی مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفِ یَرِی
 اَهْ مَجْهُولِ یَرِی اَلْخَرُوعِی مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفِ بَالُوْنِ ثَقِیلِ یَرِیْنِ اَلْخَرُوعِی مَجْهُولِ یَرِیْنِ اَلْخَرُوعِی مَرْغَابِ مَعْرُوفِ لَیْلِیَوِیَا لَیْلِیَوِیَا
 مَجْهُولِ لَیْلِیَوِیَا اَلْخَرُوعِی مَرْغَابِ مَعْرُوفِ رَدِیَا رَفَا اَلْخَرُوعِی مَرْغَابِ اَهْ اَمْرَ حَاضِرِ بَالُوْنِ ثَقِیلِ یَرِیْنِ اَلْخَرُوعِی هَبِی غَایِبِ
 مَعْرُوفِ لَیْلِیَوِیَا اَلْخَرُوعِی هَبِی غَایِبِ اَلْقِیَاسِ الْمَجْهُولِ اَسْمِ فَاعِلِ رَآءِ اَلْخَرُوعِی اَسْمِ مَفْعُولِ مَرِیْنِ وَاَعْلَالِ دِیْکَرِ اَز اَنِجِه دَر
 پِیشِ یَا دَکُودِه شَدِه اَسْتِ بِیَرُوْنِ آئِیْدِ چَوَلِ تَا مَلِ کُودِه شُدِ اَنْشَاءُ اللّٰهِ تَعَالٰی وَاَلْوَابِ مَنَشَعِبِه رَاهِمِ
 دَرِیْنِ صَوْرَتِ قِیَاسِ یَا یِدِ کُودِ مِنْ بَابِ الْاَفْعَالِ اَعْلٰی یُعْلٰی اَعْلَآءُ هُوَ مُعْلٍ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اَعْلٍ وَا
 اَلْهٰی عَنْهُ لَا تُعْلٍ مِنْ مَهْمُوزِ الْفَاءِ وَالنَّاقِصِ اِلٰی یُوْلٰی اَیْلَآءُ هُوَ مُوْلٍ دَاوْلٰی یُوْلٰی اَیْلَآءُ فَذَاکَ
 مُوْلٰی اَلْاَمْرُ مِنْهُ اَلِ وَاَلْهٰی عَنْهُ لَا تُوْلٍ مِنْ مَهْمُوزِ الْعِیْنِ اِثْیٰی یُثْیٰی اِشْآءٌ هُوَ مُثٍ وَاِثْیٰی یُثْیٰی اِشْآءٌ
 فَذَاکَ مُثٰی اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِثٍ وَاَلْهٰی عَنْهُ لَا تُثٍ وَكَذَا لَکَ اَرٰی یَرِی اَرَاَءٌ هُوَ مُرِی وَاَرٰی

۱۱ در اصل ایوام جمع یوم بود ۱۲

۱۲ قوله شاذ الخ بدانکه شاذ درین ضابطه بر سه نوع است یکی آنکه با عدم استیفاء شرط اعلال کرده باشند چنانچه قراءه بعضی ان کنتم
 للمریا تعبرون بابدال وَاو دَاغَامِ اَلِ دَوَمِ آنکه با وجود استیفاء شرط معتل نشده باشد چو ضیون وایوم سوم آنکه استیفاء شرط تعلیل
 بهم کرده باشد و معلل نیز شده باشد لیکن بقلب یا بواو وَاغَامِ وَاو دَرِ وَاو چو نَهْمُ که در اصل نهوی بود بدانکه کسانیکه در حیثی یائے
 ثانی را اصلی گفته اند وَاو حَیَوَةُ را بَدَلِ اَزِ یَا میگویند وَاَنَّا نَکِه یای حی را بَدَلِ اَزِ وَاو گفته اند وَاو حَیَوَةُ را اصلی میگویند و حکم بشدوذ
 مبنی بر مذهب اخیر است قتال ۱۲ -

۱۳ سوگند خوردن در اصل اولاء بود ۱۳

۱۴ وچنین است اری بری در نقل حرکت بما قبل همزه و حذف آ ۱۲ -

۱۵ قوله ارادة در اصل ارعا یا بود بر وزن افعالا حرکت همزه نقل کرده بما قبل داده همزه را حذف کردند و عوض اوتاء
 متحرکه در آخرش در آوردند ارادة شد و بعضی نظر بعدم تطرف یاء کرده یاء را بحال خود گذارند و بعضی نای عوض را عارض تصور
 کرده یاء را همزه بدل کنند و ارادة خوانند و لسا باشد که تار عوض ادنیارند لفتا زانی در شرح زنجالی گفته که راء جائز و مشهور است
 ان ۱۲ -

فِي جَمْعٍ دَلِيلٍ وَعَصَا بِاعْلَالٍ وَغَتَوُا عُمُوًّا يَا لَتَصِحَّ وَرَوْدُكَ فَاكَلَهُ رَايَتَا عَيْنٍ كَلِمَةً تَقُولُ دَعِصِي وَ
 دَلِيلٍ أَمَّا دَرُحُوٌّ جَمْعُ أَحْوَى بِسَلَامَتٍ مَانِدٍ زِيرَاچِهٖ دَاوَزَانْدَهٗ نَيْسَت بَلَكهٗ عَيْنِ كَلِمَةٍ اسْتَدْرَجَ مِنْ بَابِ الْأَعْلَالِ اِرْعَوِي
 يَرْعَوِي اِرْعَوَاءٌ فَهُوَ رَعَوَاهُ اِرْعَوِي دَرِاصِلِ اِرْعَوٍ وَبُودُوا دَوْمٌ رَا الْفَ كَرْدَنْدَ وَاَدْغَامِ نَكْرَدَنْدَ لَا تَقُولُ الْإِبْدَالِ
 مُقَدِّمٌ عَلَى الْإِدْغَامِ فَلِذَلِكَ تَقُولُ قَوِي يَقْوَى دُونَ تَوَقُّوْ دِيُوَانِ دُونَ دِيُوَانِ مِنْ بَابِ الْاسْتِفْعَالِ اسْتَدْعَى
 يَسْتَدْعِي اسْتِدْعَاءٌ خَوْ عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ صَرَفُ اللَّفِيفِ الْمَقْرُوقِ فَاكَلَهُ أَوْرَا بِمَعْتَلِ الْفَاقِاسِ بَايَدِ
 كَرْدُ وَاَلَامِ كَلِمَةٍ أَوْرَا بِمَعْتَلِ الْلَامِ قِيَاسِ بَايَدِ كَرْدِ چِنَاچِهٖ وَتَقِيَّ وَقَايَةِ آهٗ اَمَّا دَرِ لَفِيفِ مَقْرُونِ لَامِ كَلِمَةٍ أَوْرَا بِمَعْتَلِ
 الْلَامِ قِيَاسِ بَايَدِ كَرْدِ عَيْنِ كَلِمَةٍ أَوْرَا اِعْلَالِ بِنَايَدِ كَرْدِ تَحَرُّزًا عَنْ تَوَالِي الْأَعْدَالِ الْوَفِيَّ نَحْوِ طَوِيٍّ وَطَوِيٍّ مَّا اجْتَمَعَ
 فِيهِ الْوَادُ وَالْيَاءُ وَتَقَدَّمَ أَحَدُهُمَا بِالْسُكُونِ كَمَا تَقَدَّمَ تَقُولُ حَيٍّ يَحْيَى حَيَوَانًا وَطَوِيٍّ يَطْوِيُّ طَيًّا بَقِيَ الْعَيْنُ سَالِمَةً

اے قولہ وعتوا الخ اسم فاعل ازیں باب عات وجمع آل عتی کہ دراصل عتو و بود و در آوردن فعل و نصب دادن یاں عتورا اشارہ است بسوی آنکہ مراد درینجا مصدر
 است نہ جمع اسم فاعل زیرا کہ آل معل است ۱۲ محشی ۲ قولہ عصی الخ بدانکہ چون در آخر اسم یائے مشدہ واقع شود اگر پیش او یک حرف مضموم باشد در ضمنہ و کسر جائز است
 چوں لی در جمع الواوے و اگر پیش از دو حروف مضموم باشد ثانی را کسر باید و او علی سبیل الوجوب در اول ضمنہ و کسر جائز است چوں عتی و عصی کہ در عین کلمہ جز کسر درست نیست
 و در فاکلمہ ضم و کسر جائز است ۱۲ ان ۲ ماخوذ است از حوۃ بمعنی سرخی کہ مائل بسیاہی باشد و حوۃ موت است از باب علم ۱۲ گے بدانکہ تشدید در ابواب ثلاثی مزیدنیہ
 بر دو قسم است یکی بنائی چوں صرف و تصرف دوم قیاسی چوں امر و احمار کہ برائے تجالس خدین ادغام درینہا واقع شدہ است در قسم اول بیان اصل و تعلیل نمی کنند و در قسم
 ثانی تعلیل می کنند اگر باعث اعلال موجود باشد بموجب او عمل میکنند و الا ادغام میکنند ۱۲ ان ۲ گے زیرا کہ ابدال بسبب خفتہ آں مقدم است بر ادغام پس برائے بودن ہمیں مقدم ابدال
 است کہ گوئی قوی الخ ۱۲ اے برای پرہیز از پیای آمدن در اعلال ۱۲ گے اعلال در لغت بیمار کردن و در اصطلاح تغییر حروف علت است برائے تخفیف ہمیں است مراد
 درینجا و گایے استعمال کردہ شدہ بمعنی مطلق تغییر چنانکہ از کلام شیخ ابن حاجب ہمیدہ میشود آنجا کہ دلیل گرفتہ برینا مدن مضاعف معتل الفاء از باب ضرب بآنکہ اجتماع دو
 اعلال لازم آید یکے حذف فاعل دوم ادغام بدانکہ اجتماع اعلالین در کلام عرب مکروه دانستہ اند و ایں منقوض است در اکثر چوں خطایا و مطایا و جاء و لقی کہ در اصل
 یوقی و الیقاء کہ در اصل اوقایا بود و یاء کہ در اصل بیاء بود پس بدل کردہ شد ثانیہ بالف و ثالثہ ہمزہ و لقیقی کہ در اصل یقو و بود پس یقوی بیاء پس یقوی بالف شد و مقول
 کہ دریں اسکان و حذف است و امثال اینہا کہ پیشمار اند و لهذا علامہ تفتازانی در شرح زنجانی امتناع اجتماع اعلالین را کلام بغیر رؤیتہ گفتہ تخصیص بسیاری کنند
 لیکن چہ خوب ضبط کردہ است بعض محققان جزاء الرحمن حاصل آں می نگارم ضابطہ برای منع بودن اجتماع دو اعلال سہ شرط اند اول آنکہ دو حرف اصلی باشد
 دوم آنکہ موجب نقص در حق کلمہ باشد سوم آنکہ میان ہر دو فاصل ہرگز نہ باشد پس در ہر کلمہ کہ ایں ہر سہ شرط یافتہ شوند اجتماع دو اعلال منع باشد چوں طوی و شوی
 و حی محمول است بر طوی ہر گاہ نیافتہ شود یک ازینہا چوں طویا و مطایا و چوں بدعی منع نباشد و اگر با وجود ہر سہ شرط اجتماع بیامد چوں استخی لیتی در لغت
 عرب غیر معتد بہ باشد پس یادگیر ایں ضابطہ را ۱۲ بوداود عبد اللہ

اے مثل طے و طوی از آنکہ ہم آیند در آل و او و یاء مقدم باشد یکے از انہا بسکون چنانچہ گذشت بگوی حی الخ نزد جمہور اصل است و نزد فراء و مازنی

جیو بود ۱۲

۹ نزد فراء بر اصل است و نزد جمہور بیاء بود ۱۲ اے پس باقی ماند عین سالم و اعلال کردہ شد لام چنانکہ بہینی ۱۲

وَأَعْلَى اللَّامُ كَمَا تَرَى أَمَّا آيَةٌ شَاذَتْ صَرْفَ الْمُضَاعَفِ صَدَّ يَمْدٌ مَدَّ الْخَمْدُ دَرَّ اَصْلٌ مَدَّ دَلُّوْدُ
 دال اول را ساکن کردند و در دال دوم ادغام کردند مَدَّ شد قانونه هر جا که دو حرف متحرک از یک جنس بهم آیند
 بر سبیل لزوم یا از دو مخرج متقارب باشند یا اول ایشان ساکن بود و ثانی متحرک و یکی از ایشان زائده برای الحاق
 نباشد و ماقبل ایشان حرف مدغم نباشد و یکی از ایشان مبدل نباشد و کلمه از اشتباه ایمن باشد آنگاه اول را
 در دوم ادغام باید کرد چنانچه ذَبَّ وَدَبَّ وَسَبَّ وَلَبَّثْتُ وَعَبَدْتُ و در مَدَّ و سَبَبٌ ادغام نکردند
 زیرا که کلمه ایشان از اشتباه ایمن نیست و در قَوْلٍ ادغام نکردند زیرا که اول ایشان مبدل است و در
 مَدَّ ذَنْ وَفَزَنْ ادغام نکردند زیرا که حرف دوم متحرک نیست و در قَعْدٌ و شَمْلٌ ادغام نکردند زیرا که
 دوم حرف زائده است بر تے الحاق و در حَبَبٍ ادغام نکردند زیرا که ماقبل ایشان حرف مدغم است و در تَنْزَلٍ ادغام
 نکردند زیرا که ماقبل ایشان حرف مدغم است و در تَنْزَلٍ ادغام نکردند زیرا که ماقبل ایشان حرف مدغم است و در تَنْزَلٍ ادغام نکردند زیرا که ماقبل ایشان حرف مدغم است

له قوله آیه بمعنی نشان و جماعتی از حروف قرآنی در اصل او اختلاف است بعضی گویند آیه بود بفتح یائی اولی و نزدیک بعضی بکسر یا اولی و گفته شد لیکون یای اولی و
 بعضی گویند در اصل آیه بود بر وزن فاعلة یای اولی را بر خلاف قیاس حذف کردند ۱۲ ان ۲ زیرا که در عین کلمه تعلیل کرده اند ۱۲ ۳ بدانکه مضاعف بر دو قسم است
 ثلاثی و رباعی ثلاثی را با اسم اضم مختص میگردانند چنانچه رباعی را با اسم مطابق خاص میکنند و از شرح زنجانی معلوم میشود که اسم مرادف مضاعف است و مجوثر عنه درین
 کتاب ثلاثی است کلاً لا یخفی ۱۲ ان ۴ که قوله ساکن کردند از آنجمله حرکت تاء اتصال ادبثانی و ادخال او در دو ممکن باشد و اگر هر دو متحرک می بودند اتصال و ادخال که
 نام او ادغام است دست نمیدارند زیرا که حرکت میان حرفین حائل می شد ۱۲ ان ۵ معطوف است بر قول او از یک جنس یعنی چنانکه در دو حرف متجانس متحرک
 ادغام واقع میشود همچین در دو حرف متحرک متقارب المخرج نیز ادغام واقع میشود چنانکه من زحرج عن النار تبشیر عین بدانکه در دو حرف متشاک در
 صفاتی از صفات چون مجهریت و هموسیت نیز ادغام واقع می شود چون نون را دریم ادغام کنند بر تے شرکت جنسیت پس تقارب مخرج در کلام مصنف اعم
 است از آنکه حقیقی باشد یا حکمی و اشترک در صفت بجای تقارب است چنانکه در شافیه است که مراد داریم بمقارین آنکه متقارب باشد در مخرج یا
 در صفت که قائم مقام آل باشد و نیز بدانکه بر تے ادغام در اینجا متجانس ساختن هر دو حرف شرط است زیرا که بغیر آن ممکن نیست خواه اول را مجالس ثانی چنانچه
 که انچه بود یا ثانی را مجالس اول (چون از بحتودا که از ج عتودا بود) سازند فا حفظه ۱۲ لغزک تغییر له الحاق در لغت در رسانیدن و در اصطلاح آلت که زیاده کنی
 در کلمه حرفی را در مقابل حرف اصل در کلمه دیگر تا برابر شود این کلمه مرآل کلمه را در حرکات و سکنات و جمیع تصرفات تکسیر و تصغیر و غیره تا ثلاثی بر وزن رباعی شود
 و رباعی بر وزن خماسی و غرض از الحاق لفظی باشد چون وزن و بحر و زیادت صیغته تا به ملحق معامله ملحق به کرده شود اگر چه معنی متغیر شود یا نه مصداق الحاق در افعال هموزن
 بود مصدر ملحق و ملحق به بوزن عروضی یا هموزن بودن در الفاظ دیگر ماضی و غیره و در اسماء اتحاد و د اسم چون جلیل بر وزن فعل ملحق به بعضی بر وزن فعل است و حرف
 الحاق ندارد زیرا که میزان ندارد ۱۲ محشی عفی عنه ۶ لبث بفتح لام و سکون با درنگ کردن از باب علم در صراح آورده که این خلاف قیاس است زیرا که در مصدر فعل
 بکسر عین قیاس آلت است که چون متعدی نباشد متحرک العین باشد چون تعب تعباً و عبوداً و عبودیه و عبادت بندگی کردن از باب نصر بدانکه در ۱۲ مجالسین یک حرف
 پیش نه نویسد و در مقارین هر دو حرف در نوشتن غالباً سلامت باشد ۱۲ ۷ و اگر کسی گوید که در محاب نیز اشتباه است که اسم فاعل است یا اسم مفعول بگویم این چنین اشتباه مشتقین
 در کلام عرب متخل است ۱۲ عبده ۹ قوله زیرا که این دلیل از خلیل و سیبویه منقول است اما حسن آلت که شیخ ابن حاجب گفته که تا اشتباه بقول لازم نیاید زیرا که ابدال
 مطلقاً مانع ادغام نیست علی ما عرفت ۱۲ ۸ و در یک سبب کبر سن بعد ابر قریب باشد ۱۲ ۹ بر سبیل وجوب ورنه ادغام جائز است چون بمقابل پیوستند ۱۲ ۱۰

نکردند زیرا چنانچه اجتماع این دو حرف بر سبیل لزوم نیست در مانند حیّی مّا کان احدُهما مُبدلٌ لا وَّهما مُتحرّکانِ جاز
 الِادغامُ وَالِإِظْهَارُ بخلاف نحو مَرّیّ مّا کان اوّلُهما ساکنًا وَجِبَ الِادغامُ بدانکه هر جا که دو حرف از یک
 جنس بهم آیند در ویکی از سه طریق تخفیف کنند یا دغام چنانچه گفته شد و بخلاف و این بر دو نوع است سماعی چنانچه
 ظَلَّتْ که در اصل ظَلَلْتُ بود و قیاسی مانند تَنَزَّلُ که در اصل تَنَزَّلُ بود و بابدال و این نیز دو نوع است سماعی چنانچه
 وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا که در اصل دَسَّهَا بود و قیاسی چنانچه در مانند شِیرَاز که در اصل شِیرَاز بود و
 دِیَاس که در اصل دِیَاس بود و دیوان که در اصل دِوَان بود و در مانند تقوی که در اصل تقَوُ بود و ادغام نکردند
 لِأَنَّ الْإِبْدَالَ مُقَدَّمٌ عَلَى الْإِدْغَامِ ویمت که در اصل یَمُدُّ بود و حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل داده
 پس دال را در دال دوم ادغام کردند و یَمُدُّ شد قانون هر جا که دو

له زیرا که حذف نیز جائز است سوال باید که در مضارع مجهول ادغام واجب باشد زیرا چنانچه در و حذف احدی التائین جائز نیست علی مافی شرح الشافیه جواب
 ادغام در و ظاهر آنست که ممتنع بود زیرا که با معلوم التباس لازم می آید ۱۲ له از آنکه یکی از ال دویا مبدل باشد و حال آنکه ال هر دو متحرک اند و است ادغام و اظهار
 بخلاف مثل مرّی از آنکه اول از ایشان ساکن باشد ادغام واجب است ۱۳ له قوله مّا کان اوّلُهما ساکنًا سوال این منتقض میشود بمثل قول وریبانی یوم چرا که ما قبل
 ایشان ساکن است و ادغام نشده است ۱۴ جواب از اول یعنی قول که کلام مادر یائین است نه در و این و از ثانی که یاد می تقلب است بانقلاب جائز پس گویند که آن یائینت از ثانی که کلام
 مادر کلمه واحد است و یاد در حکم کلمه واحد و او دو کلمه اند که در حکم کلمه واحد هم نیستند بخلاف مسلمی که در حکم واحد است و از ظاهر عبارت مصنف لازم آید که
 ادغام در یحیی روا باشد مع آنکه ال برگزیده نیست پس بایستی این قید ذکر کردی که نباشد در ثانیه موجب ابدال ال بالف لیکن بر اعتماد آنکه گذشت از تقدم اعلال
 بر ادغام فرو گذشت و اعتراضی است دیگر و آنکه هیچ یاء حی مبدل نیست جواب آنکه نزد فراء حی بود باقی مانند یک بحث داد آنکه جواز ادغام و اظهار موقوف بر
 مبدل بودن یکی یائین نیست چوں در حی که دو اصلی اند و ادغام و اظهار هر دو روا اند ۱۵ محشی ۵۵ بفتح ظاء در آیت فظلمت فکون ۱۲ له قوله ظلت آه بعده لام اولی
 یا ثانیه را حذف کردند بر اختلاف مذہبین اما بر مذہب اول یا لام را بے نقل حرکت حذف کردند پس ظلت شد بفتح ظاء یا بعد از نقل بما قبل پس ظلت بکسر ظاء بود و اما بر مذہب
 ثانی یا حرکت لام اولی را حذف کردند تا ما قبل ضمیر مرفوع باز متحرک نباشد پس ظلت بفتح ظاء بود یا حرکت لام اولی را نقل کرده بما قبل دادند و ظلت بکسر ظاء
 خوانند و این حذف اگر چه قیاسی نیست لیکن در کثرت اوشه نیست ۱۶ آن که مانند چنانچه واقع شده چونکه زائده بے فائده بود حذف کردیم ۱۷ محشی ۵۶ بے بهره شد کسی
 که گمنام و پنهان کرد ال نفس را ۱۸ له قوله در اصل دَسَّهَا بود پس بدل کرده شد سین ثانیه بالف تخفیفاً همچنین است در تفسیر جلالین او اظهار آنست که بدل کرده
 شود سین بیا در جول در سادس که سادی بود بعد یاء بالف زیرا که قلب سین بالف ثابت نشده ۱۹ لغزک بتغیر نله قوله شیراز آه چیزے ترش که از جغرات سازند مثل شیر
 و در فارسی او را تخم گویند بر وزن کرخ و قیل بضمین قیل بضم یکم و کسر دوم و نیز نام شهر لیسیت معروف که بنا کرده مهتر سلیمان علیه السلام است و قیل بنا کرده عمر و لیسیت
 است و گویند در اصل شیر ساز بود سین بکثرت استعمال ساقط شد ۲۰ له قوله دیاس نهال خانه و گر مابه و نام زندان حجاج بن یوسف که نبطی مشهور بوده است
 ماخوذ است از دمن بمعنی سخت تاریک شدن شب و پنهان شدن در خاک و پوشیده داشتن چیزے ۲۱ آن له دیوان کتاب حساب و مجموعه اشعار
 و جائے جمع شدن مردمان بر در ملک و مراد آنکه متکفل امور مملکت باشد ۲۲

له زیرا که ابدال مقدم است بر ادغام ۱۲

حرف متحرک از یک جنس بهم آیند ماقبل ایشان ساکن بود حرکت حرف اول بما قبل باید داد چنانچه یمَد یَظَلُّ
که در اصل یمَد و یَظَلُّ بود حرکت حرف اول را بما قبل دادند و عین کلمه را در لام ادغام کردند یمَد و یَظَلُّ شد
مَد در اصل اُمَد و بود حرکت دال اول را بما قبل دادند همزه را حذف کردند لعدم الاحتیاج الیه و لام کلمه
را حرکت ضمّه دادند بعد از ادغام کردند مَد شد قالونه هر جا که دو حرف ساکن بهم آیند بر غیر حد خود اول ایشان مده
نباشد آخر حرف را حرکت باید داد وَالْأَصْلُ فِيهِ الْكُسْرُ وَغَيْرُهُ بَعَارِضُ كَالضَّمِّ فِي وَادٍ وَالْمَجْمُوعُ نَحْوُ لَعْنُونَ
وَالْفَتْحُ فِي الْمَالِ وَجَازَ الْأَوْجِدُ الثَّلَاثَةُ فِي نَحْوِ مَلِ الْكُسْرُ لَوْنَهَا الْأَصْلُ وَالْفَتْحُ لِحَفْظِهَا وَالضَّمُّ لِلاتِّبَاعِ

الاذا القیه ضمیر الغائب والغائبة

اه قوله حرکت آه یعنی چوں خواهند که ادغام کنند اول نقل حرکت کنند و اگر ادغام نکنند احتیاج بنقل حرکت نیست سوال در مثل اقتتل چوں ادغام
کنند قتل بفتح قاف و کسر آل میخوانند پس نقل حرکت در و لازم نباشد جواب این صورت مشتبه است زیرا که ذکر چیز در ماقبل و در مابعد بجای استثناء
باشد لیکن مشکل میشود مثل حوی یحوی بکسر هاء احووی یحووی زیرا چه در مابعد مذکور نیست ۱۲ کذا فی لغزک جواب دیگر آنکه از کلام مصنف لزوم فهمیده
شده است میگویم که آل کلام المصنف بحتم للزوم و غیره ۱۲ غلام احمد ۲هـ برائے نماذن حاجت لبوئے همزه بسبب تحرک ساکن بآں برائے عسر
نطق ابتداء بساکن حاجت بود ۱۲هـ و الاصل درین کسر است و غیره که بعارضی باشد مثل ضم ۱۲هـ قوله و الاصل فیہ الکسر و این برائے چند وجه است
اول آنکه سکون اخت کسر است باعتبار مخرج یعنی حرف ساکن مقارب است در مخرج بمکسور حتی که گویند در هر ساکن بویست از کسر و نشاء این را
مگر صاحب وجدان صحیح در نه نزد عوام دهم کرده شود که چوں سکون عبارت است از عدم حرکت پس برائے او مخرجه نباشد پس باعتبار مخرج اخت کسر نبود
دوم آنکه سکون عبارت است از عدم حرکت و کسر بمنزله عدم است بسبب قلب آل زیرا که نیافته شود در او آخر افعال و نه در غیر منصرف از اسماء و نه در حروف
مگر در جیر پس میان هر دو مواضات ثابت شد سوم آنکه بعضی گفته که جزم در افعال عوض است از جزم در اسماء و اصل جزم سکون است چنانکه اصل جر کسر
است (و فرق آل است که اگر بسبب عامل یعنی جازم و جار باشد جزم و جر گویند و اگر در مبنی است سکون و کسر) پس چوں ثابت گشت تقارض میان هر دو منع شد
در بعض مواضع عوض آرد از آل کسر ۱۲ محشی ۵هـ قوله و غیره یعنی غیر کسر بسبب امر عارض باشد که مقتضی باشد غیر کسر یعنی ضم یا فتح را یا معنی آنست که غیر تحرک کسر
بامر عارض بود که مقتضی باشد عدم تحرک را چوں در اما تهین الفقیه یا مقتضی باشد تحرک یا غیر الکسر ۱۲ محشی ۶هـ قوله کالضم یعنی کالضم یا بالوجوب الضم
بدانکه اختیار کردن ضم برائے آنست که ضم از جنس وادست پس ادبرائے آل النسب است از غیر آل مع آنکه تحرک آل بحرکت حرف محذوف که یا واد است که ماقبل آنست ادلی
است ۱۲ محشی عفی عنه ۷هـ در واد جمع چوں یغنون و چون فتح در الم الله وادست هر سه وجه در مثل و کسر زیرا که آل اصل است و فتح برائے خفّه آل و ضم برائے اتباع
عین مگر چوں پیوسته بآں ضمیر غائب یا غائبه پس در الوقت ضمّه باشد در اول چوں مده و فتح در ثانی چوں بر اکثر نیست این بوجه واحد که ضم است و مده بکسر دال و نام نیز
آمده بعلت ۱۲هـ قوله فی واد الجمع خاص کردن واد جمع برای احتراز است از غیر آل زیرا که او کسر داده شود چوں لو استطعنا و گاهی مشتبه میشوند بیکدیگر پس کسر داده شود واد جمع چوں اخشوا
القوم بکسر واد و ضمّه داده شود در غیر آل چوں لو استطعنا بضم واد بدانکه آل واد را که در اسم باشد واد جمع گویند چوں در ضاربون و آنکه در فعل باشد واد ضمیر گویند چوں در یضربون بر آنکه در
قانون قال گذشت مصنف در اینجا هر دو را واد جمع مراد داشته مثال به یغزون واد پس فهمیده شد ازین اختیار ضم در هر دو واد همین مقصود است ۱۲ لغزک بتغیر ۹هـ قوله و الفتح معطوف است بر محذوف
و اد قول آل الضم یعنی مانند آل اختیار کردن فتح در الم برائے التقای آل بسکون لام الله و این نیست که فتح میم بسبب سکون آل و سکون ماقبل آن که یا واد است (باشد زیرا که برین تقدیر در الم ذلک
الکتاب نیز فتح واجب بود و نیز فتح منقول از همزه الله نیست زیرا که این همزه وصلی است در واد کلام مع حرکت بیفتد همین است در مدارک و فصل اما قاضی بیضاوی مخالف شده و گفته که
حذف همزه برای تخفیف است نه برائے درج ۱۲ لغزک بتغیر -

ثُمَّ أَعْلَمَ أَرْشَدَكَ اللَّهُ تَعَالَى أَنَّ تَاءَ الْاِفْتَعَالِ مُخْتَصٌّ بِأَحْكَامٍ لَا تُطَوَّى تَحْتَ مَا ذَكَرْنَا وَالْحَاجَةُ إِلَى
 بَيَانِهَا مَسْتَحْلِيَةٌ فَأَفْرَدُ نَاهَا بِالذِّكْرِ بِدَالٍ أَسْعَدَكَ اللَّهُ تَعَالَى سَعَادَتِكَ كَمَا حَوَّلَ بِجَانِي فَالْكَوْمُ
 بَابُ الْاِفْتَعَالِ فِي أَزْوَاجٍ مُطَبَقَةٍ أَفْتَدَوْهَا الصَّادُ وَالضَّادُ وَالطَّاءُ وَالظَّاءُ تَارِيبًا بَدَلُ كُنْدٍ لَكِنَّ مَعَ
 الطَّاءِ الْاُدْ غَامٌ لَا غَيْرَ نَحْوِ اطَّلَبَ وَمَعَ الطَّاءِ الْاُدْ غَامٌ بِقَلْبٍ أَحَدُهُمَا إِلَى الْاُخْرَى وَالْاِبَانَةُ نَحْوِ اظْلَمَ
 وَاطْلَمَ وَالضَّادِ الْاِبَانَةُ وَالْاُدْ غَامٌ بِقَلْبِهَا صَادٌ لَا غَيْرَ نَحْوِ اصْطَبِرَ وَاصْبِرَ وَمَعَ الضَّادِ
 نَحْوِ اضْطَرَبَ وَاضْرِبَ وَقَدْ حُكِيَ اِطْجَعَ فِي اضْطَجَعَ وَحَوَّلَ دَالٌ وَذَالٌ وَزَاءٌ يَشْدُرُ وَابَشْدُرُ كَمَا تَارِيبًا
 بَدَلُ كُنْدٍ لَكِنَّ مَعَ الدَّالِ الْاُدْ غَامٌ نَحْوِ اِدْعَى وَمَعَ الذَّالِ

۱- قوله الضم فی الاول الخ یعنی در اول که ضمیر غائب با و پیوست افصح در آن ضم است برائے مناسبت و او که بعداء است زیرا که با و بسبب خفاء مثل معدوم است و کسر نیز آمده برائے آنکه آن و ادبیاء بدل میگردد برائی کسره با و لیکن این لغت ضعیف است و فتح نیز آمده و چون ضمیر غائب پیوست پس غیر فتح نباشد برای مناسبت الف بخفاء با و بدانکه چون بعد مثل مدحیره وصل واقع شود پس مختار در آن کسره است نه غیر آن چون در القوم زیرا که اگر ادغام نکرده شود کسر لازم باشد چون امدد القوم پس بعد ادغام نیز بر کسره می ماند پس مصنف را باینست که این صورت را استثناء کرده ۱۲ الفزک بتغیر ۲ باز بدال راه نماید ترا اللہ تعالیٰ که تالی انتقال مختص است با حکام که پیچیده نشود زیرا آنکه ذکر کردیم و حال آنکه حاجت لبسوی بیان آن رسیده است پس تنها کردیم آن را بذكر ۱۲ حروف مطبقة آنها اند که در وقت تکلم شان زبان بر کام منطبق گردد و صوت میان کام و زبان منحصر شود و کام چون طبق بر زبان آید و آن این چهار اند که مصنف ذکر کرد ۱۲ الفزک بتغیر ۳ قوله بدل کنند زیرا که اگر تا را بحال خود گذارند و حرف مطبقة را بتبادل کرده ادغام کنند فضیلت اطباق از دست میرود و این فضیلت است معتد بشاها پیش عرب و این جاست که حروف مطبقة در غیر خود مدغم نشوند اصل در کلام فصحا و اگر حروف مطبقة را تا در بر حال گذارند تلفظ متعسر می شود از بسبب قرب مخرج و منافات در صفت زیرا چه هموسه شذیده است و صاد و ضاد و طاء و ظاء معجه رخوه اند و طاء و ظاء ضاد معجه مجزوره اما وجه تخصیص القلب بطاء آلت که طاء با تاء متقارب المخرج است و بما قبل تا موافق است در صفت اطباق ۱۲ الفزک ۴ و نه غیر چون اطلب و بظا را ادغام بقلب یکی ازال هر دو لبسوی آخر یا ترک ادغام چون اظلم و اظلم و اضم و اضم و بصاد و ترک ادغام کردن بقلب آن بصاد و نه غیر آن چون اصطر و اصبر و بضاد معجه چون اضطرب و اضرب و تحقیق حکایت کرده شده است از بعض عرب اطع اضطجع و حاکی سیبویه مازنی است ۱۲ قوله و چون معطوف است بر قول آن چون بجائے فاکلمه در باب انتقال الخ محشی غفر له ۵ قوله بدل کنند زیرا چه تا هموسه شذیده است و وال جمله مجزوره است و زاء و ذال معجمین رخوه اند پس اجتماع اینها موجب ثقل است و اما وجه تخصیص قلب بدال آلت که با تا قریب المخرج است و بما قبل تا در صفة جهریه شریک است ۱۲ آن ۶ قوله ادعی در اصل ادلعی بود چونکه ثانی (تائے انتقال) زائد بود بدل کرده شد بدال اگر چه حق ادغام آن است که اول از همجنس ثانی سازند ۱۲ محشی -

الابانة والادغام بقلب احد هما الى الآخر نحو اذ ذكروا ذكروا مع الزاء نحو ازان وازدان ولكن
لا يجوز فيه ادان وچول ثناء باشد ادغام بايد کرد بقلب احد هما الى الاخرى نحو اتار واتار ولا يجوز الاظهار
^{در تأنيست اظهار ۱۲}
وچول سين باشد اظهار وادغام بقلب الثانية الى الاولى روالود نحو استمع واستمع ولا يجوز امتع بقلب السين
ثناء وچول بجای عين کلمه ثناء افتد يا صا د اظهار وادغام روالود در فاعل ماضی عند الادغام فتحه وكسره
روالود چول اقتتلوا وقتلوا واختصموا وخصموا وبجنيين در فعل مستقبل الله الا انه يجوز السكون ايضا
في المستقبل يخصمون^{۱۳} ودر اسم فاعل اسم مفعول مضوم کنند للاتباع چنانچه مقتلون ودر تفاعل وتفاعل
چول بجائے فا کلمه طافتد ويا ثار رو باشد که اورا ساکن کند وبعده ادغام کنند والف^{۱۴} وصل در اول
^{اول را در دوم ۱۲}
در آند چنانچه اطهر واثاقل : تمت بالخير ط

له همين افصح است از ديگر هر دو زير که در قرآن شريف وارد شده و او که بعد ائمه الایه ادکار ياد آوردن ۱۲ له قوله و کذا مع الزاء يعني و همچنين است زاء يعني زاء مشابه ذال است
 و را دغام بابدال ذال براء و عدم ادغام ليکن قلب زاء ببدال منع است زير که صيغرات نماند پس براتے همين مصنف آين را که استناده بقول آل ولا يجوز فيه اذ ان ۱۲ محشی عفی عنه ۳
 از ديان آراسته شدن و آراسته کردن ۱۲ ان که اين نیز معطوف است بر قول و چون بجائے فاکلمه الح ۱۲ له بقلب يکی از ان هر دو بسوی ديگر چون اثار و آثار در و انيت اظهار ۱۲ له
 اثار کننده خویش را کشتن ۱۲ ان که اين نزد علامه ز محشی است ليکن سبويه بجز آن تصریح کرده زير که ادغام آل وقت لازم آيد که اول ساکن باشد در مثلين نيستند بل شک نيست
 که قليل آمده ۱۲ له قوله و چون بجای الح يعني در باب افتعال و اين معطوف است بر قول آل چون بجای فاکلمه الح و همچنين مثل تاء است حکم تاء و زاء و دال و ذال و سين و شين
 و ضاد و ظاء و عطاء بر آنکه در شرح مراح آورده ۱۲ ان له قوله و قتلوا الح بفتح قاف و بکسر آل در هر دو حالت حذف همزه و وصل واجب است بر آنکه در شرح شافيه است
 و نص کرده بران سبويه ليکن در مراح و شرح او ذکر همزه و حذف همزه را جائز داشته است و نسخ اين کتاب مختلف است در بعض نسخ امثله البقاي همزه مکتوب است
 و بعضی ديگر که بحليه صحت آراسته اند مکتوب نيست و همين گرفتيم دگاه باشد که عين کلمه ماضی را کمسور گردانند از مخافت التباس با ماضی تفعيل در کشف است و خوانده شده است
 خطف الحظفة بفتح فاء و کسر طاء مشدده اقتتال بايک ديگر کار زار کردن ۱۲ ان له يعني کسر فائي فعل و فتحه جائز است و در حروف مضارع نيز کسره و
 فتحه جائز است برای متابعت عين و حذف همزه و البقاء نيز جائز است بر آنکه در شرح مراح است ۱۲ له مگر آنکه روا است سکون در مستقبل نيز ۱۲ له قوله يجوز السكون يعني سکون
 بر فاء و است مع ادغام تاء در عين بدانکه جواز سکون را که از بعض مروی گشته در شرح شافيه ضعيف گفته و فرموده که اولی آنست که آنکه از مثل اين از عرب منقول شده اختلاس
 در لغت تکلم است بکلام مشوب غير بين يعني آلوده گفتن سخن و در اصطلاح چنانکه در لغزک آورده خطف حرکت است يعني اظهار حرکت براتے حرف زائد از آنکه فرو گذاشته
 شد از آل يعني دو ثلث حرکت ظاهر کرده و بیک فرو گذاشته شود و بدانکه تجزى حرکت و ظهور قدر آل بقلبت و کثرت مشکل است مگر بر ما هر جاذق که باظهار بعض حرکت و اخفاء
 بعض آل قادر باشد و استماع اين بعض و احصاء حد آل از حسن سمع العباد است همچنين فرموده اند و الله على كل شئ قدير ۱۲ البوداؤد عبد الله بخالي عفی عنه ۱۲ له بفتح فاء و کسر آل و سکون آل
 و اختلاس آل ۱۲ له يا تاء يا دال يا ذال يا زاء يا سين يا شين يا صاد يا ضاد يا ظاء چون اتبع و ادثر و اذکر و ازل و اسمع و اسمع و اصبر و اضرع و اظهر که در اصل تتبع و تدثر و تدکر و
 تزل و تسمع و تشجع و تصبر و تضرع و تظهر بوند يا تابع و ادثر و اذکر و ازل و اسمع و اشجع و اصابر و اضارع و اظهر که در اصل تتابع و تدثر و تدکر و تزل و تسمع و تشجع و
 تصابر و تظهر بوند ۱۲ البوداؤد عبد الله غفر له ۱۲ له و بدل کنند بحر فیکه از جنس مابعد است بعد براتے تجانس حرفين ادغام کنند ۱۲ له قوله الف وصل الح جائیکه ابتداء لبساکن لازم
 آيد و آل سه صيغه است مصدر و ماضی و امر بے لام و مثله که مصنف آورده احتمال هر سه دارد کمالا تخفي و اطلاق الف بر همزه کثير است اشتراكا يا عارنه و الف وصل
 از آل گویند که رسیده شود یا لبسوتے لطق لبساکن و از اینجا است که او را سلم اللسان خوانند ۱۲ ان عه بفتح قاف و کسر آل و ضم او و کسر تاء و فتح او ۱۲ -

اوزان مصدر ثلاثی مجرد منظوم

وزن مصدر آمده اے ذی وقار
 قَتَلَ و دَعَوَى رَحِمَهُ لَيَّان بفتح
 عین ثالث دال بفتح و کسر هم
 فَسَقَ و ذَكَرَى نَشَدَ حَرَمَانَ بکسر
 شَغَلَ و بَشَرَى كُدَرَةَ غُفْرَانَ بضم
 مَنَقَبَةً مَدْخُلُ طَلَبَ قِيلُولَةً ست
 نَحَوَ كَيْلُونَةَ شَهَادَةَ هم کمال
 پس گزراهیة شده موزون آن
 عین رابع گشت مستثنی ازاں
 فَحَمِدَهُ فَرَجَعَ خَنِقَ جَبْرُوتَةَ ست
 چوں قَطِيعَةً هم و مِيضَ و كَاذِبَةً
 عین رابع ساکن است اے نور عین
 مَمْلُوكَةً مَكْنُوتَ بَ هم مَكْنُوتَةَ ست
 چوں قَبُولَ هم مُهُوتَةَ هم دخول
 خامس و سادس بدال باضمین
 چوں صَغَرَ دیگر دَرَايَةَ هم فَصَالَ
 چوں هَدَى دیگر بُغَايَةَ هم سُوَالَ
 ددسه وزن وضمه فادر سه جا
 وزن آل رَغَبَاءُ جَبُورَةَ بفتح
 وزنها شد ختم از فضل خدا

از ثلاثی مجرد چهل و چار
 فَعَلَ و فَعَّلَى فَعَّلَهُ فَعْلَان بفتح
 هم بحوال در چار میں فتح دوم
 فَعَلَ و فَعَّلَى فَعَّلَهُ فَعْلَان بکسر
 فَعَلَ و فَعَّلَى فَعَّلَهُ فَعْلَان بضم
 مَفْعَلَةٌ مَفْعَلُ فَعْلٌ فَعْلُولَةٌ ست
 فَيَعْلُولَةٌ هم فَعَالَةٌ هم فَعَالَ
 هم فَعَالِيَّةٌ ازیں اوزان بدان
 عین و اول درهم مفتوح خوان
 مَفْعِلَةٌ مَفْعِلُ فَعِلٌ فَعْلُوَّةٌ ست
 هم فَعِيلَةٌ هم فَعِيلٌ و فَاعِلَةٌ
 ای هم بافتح اول ک عین
 مَفْعُولَةٌ مَفْعُولُ هم مَفْعُولَةٌ ست
 هم فَعُولٌ هم فَعُولَةٌ هم فَعُولُ
 ای هم بافتح اول ضم عین
 هم فَعِلٌ دیگر فَعَالَةٌ هم فَعَالَ
 هم فَعَلَ دیگر فَعَالَةٌ هم فَعَالَ
 اندرینها فتح عین و کسر فا
 بعد ازاں فَعْلَاءُ و فَعْلُولَةٌ بفتح
 در دوم تشدید و ضم مرعین را